Adab. Kabul
Vol.10, No.2, Jawza-Sartan 1341
(May-June 1962)

پوهنځی ادبیات

راعی

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

مسئول مدیر ، حبیب الرحمن ناله

شماره دوم سال دهم ۱۳۴۱

هیأت تحریر
پوهاند ملك الشعراء بیتاب
پوهاند دکتور جاوید
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور علمی

درین شماره

مضمون	نویسنده	صفحه
تاریخ نام کابل	بناغلی قرار	۱
موءخین فرانسه در دوره ریستوریشن	« زهما	۸
طبقات الصوفیه انصاری	« نگهت	۲۸
زندگانی عایشه رضی الله عنها	« داکتر علمی	۴۳
اعتراف تلخ	بناغلی بهجت	۴۹

آدرس

مدیریت مجله ادب
پوهنځی ادبیات
کابل ، افغانستان

اشتراك

محصلان ومتعلمان	۱۲	افغانی
مشترکین مرکز	۱۵	«
« ولایات	۱۸	«

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

شمارهء دوم سال دهم ۱۳۴۱

تاریخ نام کابل

کابل اسمی است که از قرون قدیمه در صفحات جغرافیا و تاریخ آسیای کهن اخذ مقام کرده است. این نام اطلاق به شهری میشد که غالباً مرکز تمدن و سلطنت پادشاهان با اقتداری بود. هر چند، موقعیت سیاسی کابل در ازمنهء قبل از اسلام چندان روشن و آشکار نیست؛ با آنهم اینقدر معلوم است که شهر کابل از عصرهای بسیار قدیم، حتی زمانه اسکندر مقدونی، در صحنه حیات بوده است که موءرخین اسکندر از آن مکرر نام برده اند و جغرافیای بطلیموس، بقول شمس الدین، از کابل بنام های (کابوره) و (اورتوسپاه) تذکر داده است.

کابل از قدیم الایام معبر فاتحین و مهاجمین بزرگ و مختلف دنیا بوده و نفوذ ملل متنوعه هند چین، یونان، فارس را گرفته از یکی بدیگر تحویل داده است چنانچه نفوس یونان، عرب فارس را ازین راه در هند و نفوذ هند، چین را بفارس عزیمت داده است.

کابل نظر بموقعیت و مکان خویش از ابتدا مرکز تجارت دو براعظم آسیا یعنی هندوستان و ترکستان بوده است و بقول «هیرودت» موءرخ یونان، مال التجاره کابل در تمام بازارهای یونان و روم مشتری داشته است. ممکن است لاجورد

افغانستان که منظور فراعنه سلسله‌دوازدهم مصر بوده وبرای نقش ونگار قصور سلطنتی بکار میرفت بعضاً از تجارتگاه کابل به کاروانها سپرده میشد .

صاحب آتشکده مینگارد : کابل ازدیار قدیم جهان است وازاقلیم چهارم ودرعهد سلاطین کیان زیرحمایت آنها بوده واول مملکت هندوستان وسالها درتصرف سلاطین‌هند بوده وحالا درحمایت احمدشاه بابا میباشد . زیراکه این بهادر غازی‌ملک موروثی خودراکه مستحق استقلال بود وهزاران سال قبل بامپرا توری افغانستان یاد میشد درین اواخر دوباره درتحت تصرف افغانهادرآورد .

صاحب حدیقة الاقالیم میگوید: کابل‌ازبناهای(پشنگ ابن‌نورابن فریدون) است .

صاحب جامع الاخبارمینویسد : ازبناهای (مهراسپ) کابلی‌است.

صاحب‌تحفةالاکرام‌میفرماید: کابل‌ازشهرهای‌قدیم‌جهان‌ودرتاریخ(۹۰٤ه) میرزا کامران بن بابرشاه قلعه جدیدی گرد قلعه قدیم بنانمود .

دریکی ازآثارالمانی‌که اسم آن فراموش شده‌نوشته‌بود : شهرکابل‌در(۷۷۰) ق.م ازطرف‌پادشاه‌آثورسالمانا سار دویم بنا گردیده است.

نام های کابل در ادوار تاریخی

کابل که آبادی‌های موجوده آن بین حصارکوهستانی‌آسمایی ، شیر دروازه وتپه های‌بی‌بی‌مهرو، شیرپور ، کلوله پشته ومرنجان افتاده ودورا دوراین حصارکوههای بلند پغمان ، قورغ ، شاخ برنتی وغیره حلقه سنگی دیـگری‌را تشکیل داده است ؛ شهریست‌که درمرورتاریخ بنامهای مختلف یاد شده وحتی داستان ها واساطیرهم دراطراف اسمای‌آن بمیان آمده است .

کوبها : قدیمترین‌مأخذی‌که‌رودخانه‌کابل‌درآن‌ذکرشده‌سرودآریایی«ریگوید» است‌که‌درجزوپنجم‌ودهم‌خودآنرابنام‌کوبهایادکرده‌است.آریائی‌هادرخط‌سیرمهاجرت خود از«آریا ناویجو» به باختروازآنجا درعلاقه های‌شرقی وجنوب هندوکش

اولین رودخانه ای‌که‌در کنار آن متوقف شده‌اند همین رودخانه کابل‌است که‌بنام «کوبها» یاد شد است .

نظربتاریخی که به مهاجرتهای آریایی ازشمال بجنوب هندوکش داده اند اسم «کوبها» از دو هزارسال ق . م یعنی تقریباً از چهارهزارسال باینطرف درمورد رود خانه کابل بهرمفهومی که گرفته ، استعمال میشد .

صورت ترکیبی‌و معنی کلمه (کوبها)هم تایك اندازه معلوم‌است. این‌اسم مرکب از دوجزء: (کو) و (بها)میباشد. (کو)در اکثر لهجه‌هاوزبانها (آب) معنی دارد ونه تنها درسر کلمه (کوبها) آمده بلکه بعضی رود خانه های دیگر جنوب هندوکش‌مانند(کنر ، کونر)-(کرم- کورم)، (گومل) هم‌باین کلمه‌شروع میشود. باتحقیقات علمای زبان ، چنین معلوم میشود زبانی که درآن از همه واضحتر (کو) بمعنی‌آب آمده زبان سیتی است‌که لهجه ای‌از السنه هندواروپایی‌است. کلمه (کو) درنگارشات موءلفین کلاسیك یونانی ولاتین رواج واستعمال خویش را از دست‌نداده چنانکه رودخانه های . کوفس،کوسئس، کواسیس‌که عبارت‌ازرودخانه های‌کابل ، الی شنگ وکنر میباشد همه دراول نام خود این کلمه را حایزاند و خود رود خانه کابل درتمام نام های مختلف تاریخی خود ازعصر ویدی‌تاامروز درتمام‌اسمای کوبها، کوفس، کاپل، کابل کلمه (کو) را یا بصورت صحیح یا با جزئی‌تغییر (و) به (الف) بصورت(کا) محافظه نموده‌است .

بعضی‌ازادبای کابل حروف چهارگانه ء اسم موجوده کابل‌را تجزیه نموده ازدوحرف وسطی (آب) وازدوحرف اول وآخرکه اصلا (کل) میشود قهراً (گل) ساخته اند. حالانکه دوحرف متصل اول اسم یعنی(کا) بشرحیکه ذکرشد آب معنی‌دارد وباید مفهوم دو حرف متصل اخیرکلمه یعنی (بل) فهمیده شود

کوبها، نام آریایی رود خانه کابل، مرکب از همین دو جزء است و (کو) شرح یافت اما (بها) که جزء دوم است هنوز معلوم نیست.

ویکرهٔته: در اوستا در جمله شانزده قطعه خاك آریایی وآریایی نشین که سرزمین اعلی اوستایی را تشکیل میداد، در مرحلهٔ هفتم از سرزمین (ویکرهٔ ته) یاد شده.

دار مستتر در نوته ای (۲۲ صفحه ۱۰ جلد دوم) ترجمه زند اوستای خود بفرانسه (ویکرهٔ ته) را نام قدیم کابل میداند و پارسی هایی که تا امروز در حوالی بمبئی پیرو دیانت اوستایی میباشند، این نظریه را قرین حقیقت میدانند.

پس نام اوستایی کابل بامفهوم جامع تری که یك علاقه را احتوا کند (ویکرهٔ ته) بوده است.

در اوستا مرقوم است که: در سرزمین قشنگ (ویکرهٔ ته) اهریمن (پیریکه خناتی) یعنی مفکوره بت پرستی را تولید کرد تا داخل بدن (کرسپه) یعنی هیولای بت پرستی شده مردم را بت پرست سازد.

کسپاتیروس: یکی از اسمای قدیمی است که هیرودت ذکر کرده و اکثر مورخین آنرا کابل تعبیر کرده اند. این اسم پیش از ظهور اسکندر حتی در قرن پنج ق.م وجود داشت. زیرا هیأتی را که داریوش اول تحت ریاست یك نفر یونانی موسوم به (سیلاکس) برای تعیین نقطهٔ ریزش رود اندس (سند) به بحر فرستاده بود، از شهر (کسپا تیروس) به کشتی سوار شده و از پکتیکا رهسپار شرق شدند.

پکتیکا یا پکتیاهمین (پشیخا) یا (پشتونخوا) است که سمت جنوب و بعضی حصص مشرقی را در بر میگرفت. (کسپا تیروس) که در کنار یکی از معاونین رود سند که بطرف شرق جریان داشت، واقع بود و در عین زمان، قرار تقسیمات جغرافیایی (هیرودت) داخل خاك پکتیکا بود باینطریق کابل به بهترین وجهی این شرایط را پر میکند.

کوا : ازمناصفه دوم قرن‌چهارم‌ق.م ببعد موءرخین وجغرافیانگاران یونان ولاتین‌مثل: اریستوبول، ارسطو، استرابون، کورتوس‌وبطلیموس‌اسم(کوا) را درمورد یکی‌از معاونین اندس (سند) استعمال کرده اند که‌بیشترمدققین آنرا عبارت ازرود کنروبرخی هم رود کابل تعبیر کرده وهردوتعبیردرست است؛ زیرا رود کنر برود خانه کـابل میریزد ومجموع این (آبها) بنام رود کابل برود سند منتهـی میشود.

اورتسپنه: یك نام دیگری که تقریباً ازشروع عهد مسیحی بایطرف در مورد شهری استعمال شد که آنرا عموماً کابل میدانند، (اورتسپنه) است.

استرابون، جغرافیا نگار لاتینی، که‌بین ٥٤ق.م و ٢١ مسیحی‌میزیست ازین شهر اسم برده؛ فاصله آنرا (٢٠٠٠)استاد ازباختروو(١٠٠٠) استاد ازسرحدات هندمینویسد که‌بحساب کیلومتر ٣٢٠ کیلومتر ازباختروتقریباً ١٦٠ کیلومتر از هند میشود.

واین شهررا چهارراه خوانده‌وموءلفین معاصر باساس‌همین‌نظریه مینگارند که‌عبارت ازکابل بوده‌است. (تارن) بصورت حتم ویقین آنرا کابل‌میخواند.

بهرحال مفهوم لغوی‌ترکیبی این اسم هرچه بوده درتعبیر جغرافیایـی آن بکابل تقریباً همه مدققین قایلند.

کوفن: یـکی از اسمای دیگری که غیرازبطلیموس‌سایرنویسندگان کلاسیك استعمال کرده اند (کوفن) است. این کلمه بحیث‌نام رود کابل استعمال شده ودرمورد شهری هم اطلاق میشد که حتماً کنار همین رود خانه وقوع داشت. وعلاوه براین باکسرهء نون اخیرکلمه (کوفنه) هم‌دیده‌شده‌وبعضی‌ها (کوفنه) را کابیستان وکوفن را مرکزآن (کابل) تعبیرکرده اند.

کاوفو: دردومقالهء مختصری که یـکی درشمارهء ١٦٤ تاریخی ١٦ میزان ١٣٢٠ انیس ودیـگری در شماره پنجـم سال ... آریانا نشر شده است اهمیت مآخذ چین را در تاریـخ افغانستان واسمای جغرافیائـی افغانستان

مختصراً شرح داده شده بود یکی از آن اسماً (کاوفو) است که عبارت از کابل میباشد.

(لتسین هانشو) یعنی تاریخ اولین شاهان سلالهء (هان) چنین مینویسد که در (تاهیه) پنج ایالت است که بنامهای (هیومی)، (شوانگمی)، (کوکی شوانگ)، (هیتون)، (کاوفو) یاد شده‌اند. این ایالات داخل افغانستان و عبارت از: واخان، بدخشان، باختر، نورستان وکابل میباشد.

در تعیین (کاوفو) به کابل نزد مدققین شبهه ای نیست و متفق الرأی آنرا کابل تعبیر می کنند.

کاوراو یا کابورا: بطلیموس؛ جغرافیا نگار یونانی مصری، درجمله ۱۶ شهر و قصبه و ولایات پاروپامیزاداز قبیل: لوکرنا (لوگرد) ارگودا (ارغنده) بگردا (وردگ) گز که (غزنه) وعده دیگری که مفهوم وموقعیت آن تعیین نشده از شهر کاورا هم اسم برده است.

(اندره برتلو) درکتاب آسیای قدیم مرکزی وجنوب شرقی که عبارت از تبصره برمتن جغرافیای بطلیموس میباشد، شهر (کاورا) را کابل خوانده ومی نگارد که از زمانه های باستان کابل شامل دوحصهء بوده چنانچه امروز هم رود خانه‌ای آنرا بدوحصه تقسیم نموده که حصه تجارتی به سمت شمال وبالاحصار بطرف جنوب واقع بوده وبهمین مناسب کاورا واورتسپنه را کابل تعبیر نموده اند.

بعضی‌ها چنین تصور می‌کنند که کلمه کاورا، که بطلیموس استعمال کرده؛ اصلاً (کمابورا) بوده است.

کاپل: کاپل کلمه ایست که درادبیات پهلوی. مخصوصاً در (بنداهشن) آمده یکجای درجملهء (کاپل دوش سایك) آمده است؛ درجای دیگر کاپل و عشق پری تذکارشده که آنرا به بت پرستی اهالی کابل تعبیرکرده اند. بهرحال مقصد ازوجود کلمهء (کاپل) درادبیات پهلوی است که متن (بنداهشن) درآن

شبه نمیگذارد وآخرین صورت اسم کابل است که در ادبیات پیش از اسلام مملکت دیده شده است .

کلمه کاپل در داستانهای فوکلوری ، که هنوز هم در خاطرات مردم ثبت است ، اثر افگنده است. زیرا میگویند که اسم اصلی این شهر از دو جزء (کاه) و (پل) ومرکب آن کاپل بوده و چنان قصه می کنند :

در زمانه های قدیم در موضع کابل فعلی آب بوده ومیان آب جزیره ای وقوع داشت ودرآن جزیره چند خانواده موسیقی نواز زندگانی میکرد. روزی پادشاهی با سپاه خویش به آنجا رسید، دیدهمه جارا آب فرا گرفته، مشاورین اومشوره دادند که باید بتدریج باندازهء زیادی کاه به آب افگنده شود تا راه عبور به جزیره فراهم شود . در اثرامرشاه هزارها خروار کاه به آب افگنده وبدین ترتیب پلی ازکاه ساختند واز همین جهت اینجا راکاپل گفتند . این قصه دلچسپ است ونشان میدهد که دانش عوام خالی ازپارهء حقایق نیست زیرا موافق به تحقیقات طبقات الارضی کابل وقتی بشکل یك دریا رچه بود. وخاطرات عوام صورت استعمال کاپل را بیاد داشته ولی چون محل استعمال آنرا درادب پهلوی فراموش کرده اند برای وجه تسمیهء آن قصه وداستانی ساده درست کرده اند .

کابل : آخرین شکل آن است که به شهادت شاهنامهء فردوسی بیش از هزار سال باینطرف معمول ومروج بوده است. این اسم باسمای قدیمی ، که بتدریج دیده ومطالعه شده ، ازهمه بیشتر به آخرین اسم باستانی شهر یعنی (کاپل) قرابت ومشابهت دارد که باابدال (پ) به (ب) که قریب المخرج اند شکل (کابل) فعلی بمیان آمده است . یعنی کابل از کلمه پهلوی کاپل تشکیل شده یا بعبارت دیگر عین همان کلمه است که با تغییر (پ) به (ب) بعدازنفوذ زبان عرب بصورت تقریب ازهزار سال باینطرف در ادب وتاریخ زنده می باشد .

(اقتباس ازمونوگراف بناغلی عبدالغفور قرار)

فارغ التحصیل سال ۱۳۳۰ پوهنځی ادبیات

مؤرخین فرانسه در دورهٔ ریستو ریشتن

از سال ۱۸۱٤ تا ۱۸۳۰

«مهمترین نتیجه ایکه انسان میتواند در اثر تحقیق و تتبع تاریخ بدست آورد اینست که حکومت در کرکتر وسجیهٔ مردم رول بسیار بارزی دارد؛ نیز از بررسی تاریخ برمی‌آید که مزایا ویا معایب ، ضعف و باذکا، روشنفکری ویا نادانی ملل محصول اقلیم و آب و هوا و خصوصیت نژادی نبوده بلکه تمام این چنین خصوصیات ماحصل و نتیجه آن قوانینی میباشد که بر مردم فرمانروایی میکنند ؛ طبیعت همه چیزرا به تمام مردم علی السویه ارزانی نموده اما حکومت همان عطیه‌ها و کیفت‌ها ومزایا را که بصورت مساوی بمردم داده شده یا از بین میبرد و یا بخشی از آن را حفاظت و نگهداری میکند .» در ایطالیه هیچگونه تغییر و تحولی در آب و هوا بوقوع نه پیوست (تهاجم بربرها بدان اندازه پرزور نبود که کیفیت اخیرالذکر را دست تحول دهد) : « طبیعت برای ایطالویها در تمام ادوار یکسان بود ؛ فقط حکومتها تغییر نمود واین تحولات همواره باعث بوجود آوردن تغییر در کرکتر و سجیه ملی گردیده است . »

بدین صورت سسمندی (*Sismoudi*) مخالفت خود را باآن دکتورینی که مقدرات تاریخی مردمان را منوط بر محیط جغرافیایی میدانست ، اظهار میکند . این انتقادات وی بیمورد نیست . در حقیقت جغرافیه نمیتواند همه چیز را در تاریخ شرح کند ، بعلت اینکه اخیرالذکر تاریخ است ، یعنی ، به عقیدهٔ سسمندی ، حکومات تغییر میکند درحالیکه محیط جغرافیایی بهمان یک حال باقی میماند . این نکته را بطور «آمدگپ» در میان گذاشتیم :

در اینجا بیک مسأله ایکه بکلی بانکته بالا فرق دارد ، علاقه و دلچسپی داریم.

شاید خواننده ملتفت این نکته سسمندی (۱) شده باشد :

کرکتر تغییر ناپذیر محیط جغرافیایی را بامقدرات تاریخی مردمان که تحول مینماید ، مقایسه میکندو در اثر این مقایسه بدین نتیجه میرسد که عامل عمده مقدرات ، حکومت یعنی موءسسات سیاسی یک مملکت میباشد . یعنی کرکتر مردم را باتمام معنی کلمه کرکترحکومت تعیین میکند . بامیان گذاشتن این فقره سسمندی فوراً یک نکته دیگر را افزوده ومیگوید که تحولات سیاسی ، باخود تحولاتی را در سجیه و کرکتر ملی بوجود می آرد . و این نکته میرساند که گاهی اوقات کرکتر و سجیه حکومت از کرکتر مردم متأثر میگردد. لیکن در این مورد ، فلسفهء تاریخی سسمندی باآن تناقضی روبرو میگردد که از دیر باز باآن آشنایی داریم و هم همین تناقض بود که نویسندگان دورهء اینلایتنمنت را مغشوش و سرگیچ نموده بود . نویسندگان دورهء اینلا یتنمنت عقیده داشتند که : روش زندگی و رسوم وشعائر از قانون اساسی و قانون اساسی به نوبهء خود از رسم و رواج مردم متأثر میشود. سسمندی

(۱) *Sismondi* (۱۷۷۳-۱۸٤۲) اصل نام وی *Sismonde* بوده در نهم ماه می سال ۱۷۷۳ در جینوا پا بعرصه وجود گذاشت .

در دوران اضطراب انقلابی سالهای ۱۷۹۳ - ۱۷۹٤ خانواده سسمندی به انگلستان فرار کرد . وقتیکه بوطن برگشت بخش زیاد دارایی آنها فروخته شده، از آنجا به ایطالیه مهاجرت نموده ویك قطعه زمین زراعتی کوچکی را در *Pescia* خریداری کردند وخود شان به کشت و زرع آن پرداختند. تجربه های شخصی سسمندی مواد زیاد برای نخست کتاب وی تهیه دید *Iableau de l' agriculture Eoscane* .این اثر را بعد از آنکه دوباره به جینوا برگشت در سال ۱۸۰۱ طبع کرد. در سال ۱۸۰۳ اثر دیگرش را که موسوم به *Iraite de la vicheses Commerciale* بود بزیور طبع آراست . از آنجاییکه سسمندی اقتصاددان بود علیه طبقهء اورتودا کس نیرومند همان عصر خویش قیام کرد. در اثر اول خویش از آدم سمت *Adam Smith* دنبال کرد اما در آثار مابعد خود *Nouveaux principes el' economie politique* انتقاد نموده میگفت که علم اقتصاد در وسایل ازدیاد ثروت تحقیق زیادی کرده است در صورتیکه راجع به استفاده ثروت و تأمین رفاه و سعادت که از رهگذر آن میسر میگردد چندان توجه نکرده است .

مانند نویسندگان اینلایتنمنت این تناقص را حل نمیتوانند ، گاهی باین شاخه وزمانی بشاخه دیگر دست می اندازد تااینکه بالاخره فیصله میکندکه حکومت بر کرکتر وسجیه رول فوق العاده بارزی دارد . وقتیکه سسمندی حکومت را بحیث عامل بسیارمهم پذیرفت ، دیگر تمام صفات مهم را بدان نسبت داده ودربارهٔ آن مبالغه واغراق روا میدارد. دردیدهٔ سسمندی حکومت دارندهٔ تمام صفات ومزایای یک محیط اجتماعی مشخصی بوده وتمام خصوصیات روابط اجتماعی مخصوص، بدان منوط میباشد. این بیشتر صحیح وبجا خواهد بود، اگر بگوییم که ، بعقیده سسمندی ، تمام مزایا وکیفیت های محیط اجتماعی کاردست حکومت ونتیجه قانون اساسی میباشد . این نظریه، البته، نقطه نظر قرن هژده است .

وقتیکه پیروان مدرسهٔ ماتریالسم فرانسه آرزو داشتند که عقیده خود را درباره نفوذ قطعی محیط برآدمیان اظهار کنند ، چنین اظهار نظر میکردند : « همه چیز برپایه های قوهٔ مقننه متکی است. » لیکن . وقتیکه آنها سخن از قوهٔ مقننه میگفتند مراد ومقصد شان قوهٔ مقننه سیاسی وسیستم حکومت بوده است. دربین

سسمندی ، درعین زمان ، موفق گردیدکه *Histories des Republique Italienues du Moyen age* (تاریخ های جمهوریت ایطالیه درسده‌های میانه) را بپایه تکمیل برساند وباخانم ستیل (*Madame de Stael*) آشنا گردد . سسمندی درمسافرت ایطالیه با ستیل همراه بود درمرور این سفر باکونتس ابانی لوزیه (*Countess Abany Louisa*) که بیوه چارلس ادورد بود ، نیز آشنا گردید دوستی ورفاقت کونتس وسسمندی برای مدت مدیدی ادامه داشته وباعث بوجود آوردن نامه های مفیدی گردید . درسال ۱۸۰۷ نخستین جلد تاریخ وی عطف توجه میکند ، این اثر به شانزده جلد بالغ میگردید ودرمدت یازده سال تکمیل گردید .

سسمندی روزهای اول عمرش را در جینوا سپری کرد ودرسال ۱۸۱۳ برای بار اول به پاریس رفت . وی درد وران « صد روزه » ازطرح قانون اساسی ناپولیون طرفداری میکرد و با امپراتور ملاقات کرد. بعد ازآنکه اثرمهم خودش را که موسوم به جمهوریت ناپولیون بود ، تکمیل کرد ، متعاقب آن درسال ۱۸۱۸ تاریخ فرانسه را سردست گرفت ودرمدت ۲۳ سال به باقی عمر خویش ۲۹ جلد را بطبع رسانید . سسمندی در ۲۵ ماه جون سال ۱۸۴۲ درجینوا بدرود جهان گفت .

آثار جی بی ویکو (*J. B. Vico*) یك مقاله کوچکی تحت عنوان : «مقالتی راجع بسیستم قوه قضایی» دیده میشود . در این مقاله سعی بلیغ بخرج داده شده تا قانون مدنی رومیها را بوسیله انقلابهای سیاسی شرح نماید . گرچه این مقاله درآغاز سده هژده دست بنان سپرده شده بود ، اما نظریه ایکه درباره روابط بین قانون مدنی و سیستم حکومت در اثر مزبور منعکس گردیده تا سپیده دم دوره ریستوریشن فرانسه رواج داشت. نویسندگان اینلایتنمنت همه چیز را به سیاست نسبت میدادند . لیکن فعالیت سیاسی «مقننین» گرچه همواره مفید نیست ، باز هم فعالیت شعوری میباشد . فعالیت شعوری انسان بر «افکار» وی متکی است . نویسندگان اینلایتنمنت فرانسه بدون اینکه متوجه این واقعیت بوده باشند از نیروی فوق العاده «افکار» مداحی میکردند .

سسمندی هنوز از نظریه سده هژده پیروی میکرد درحالیکه مورخان جوانتر فرانسه نظریات و افکار دیگری داشتند . سیر انقلاب فرانسه این نظریه را که «افکار» رول درجه اول را در حیات و زندگی مردم بازی میکند، رد کرد . هم در اثر همین انقلاب فرانسه بود که اکثر مردم دست از دامان این مفکوره که «عقل» تمام کار و بار زندگی را بسامان میکند، برمیدارند . اما آنهاییکه ملتفت این اشتباه نگردیدند، سعی مینمودند تا ثابت نمایند که «محیط» دارای قدرت مطلق بوده و بر همه چیز توانایی دارد . بتأسی از همین روش فکری بود که آستین تحقیق و تتبع درباره سیر انکشاف محیط تا آرنج بالا زده شد. لیکن در دوره ریستوریشن محیط را از عینک دیگر مورد بررسی قرار دادند. ووقایع بزرگ تاریخی بر آن مفکوره که موءسسات سیاسی را عامل اساسی و زیربنای نهضت اجتماعی میپنداشت ، رد میکند و امروز هر دانشمند و عالم علوم اجتماعی بخوبی میداند که هیچ موءسسه سیاسی علت اساسی نبوده بلکه شاخه یی میباشد که از ریشه کدام موءسسه دیگر اجتماعی جوانه زده است .

گیوزو (۱) (*Guizot*) دریك اثرخویش که زیرعنوان «مقالتی در باره تاریخ فرانسه» نوشته ، چنین اظهارنظر میکند :

« اکثر نویسندگان ، دانشمندان ومورخان سعی نموده اند تااوضاع واحوال جامعه وخصوصیات تمدن آنرا شرح وتفسیر نمایند . لیکن بهتر آن خواهد بود که خود جامعه را مورد بررسی وتحقیق قرار داده تا بدان وسیله بتوانیم درباره موسسات سیاسی آگاهی بدست آریم . »

---

(۱) گیوزو (۱۷۸۷ - ۱۸۷٤) مورخ وسیاستمدار فرانسوی بوده ودرچارم ماه اکتوبر سال ۱۷۸۷ درخانواده پروتستانت در (*Nimes*) پا بعرصه وجود گذاشت .

پدرگیوزو در هشتم ماه اپریل سال ۱۷۹٤ اعدام شد ومادرش اورا درجینواتربیه کرد. گیوزو درسال ۱۸۰۵ درپاریس بمطالعه قانون پرداخت ودرعین زمان در خانواده ستیپفر (*M.Stapfer*) که سفیرسابق فرانسه درسویس بود بحیث معلم شخصی زندگی میکرد. گیوزو دردوره امپراتوری ، تمام اوقات خود را وقف کارهای ادبی میکرد و دربین سایرآثارش اثرمعروف گیبن (*Gibbon*) راکه موسوم به « انحطاط وسقوط امپراتوری روم » میباشد ، ترجمه کرد . به نسبت ترجمه این اثر گیوزو بحیث رئیس تاریخ معاصر درساربون مقرر شد (۱۸۱۲) . گیوزو درسیاست سهم مستقیم میگرفت اما با رهبران لیبرال ها ومخصوصا با (*Royel Collasd*) نشست وبرخاست داشت. این شخص (*Collasd*) کرسی منشی عمومی را دروزارت داخله دردوره ریستوریشن اول برای گیوزو تخصیص داده بود . دردوران «صد روز» برای یکبار دیگر گیوزو سرگرم آثار ادبی میگردد وسپس نزد لویی هژده در (*ghent*) رفت وبنام ضرب لیبرال ازوی با صراحت لهجه تقاضا کرد که تطبیق سیاست لیبرال بصورت علنی اساسی ترین شرایط را برای سیستم شاهی پایدار ضمانت میکند . این اندرزگیوزو را مشاورین لویی هژده رد کردند ودرنتیجه وضع گیوزو با بناپارتیها بهم خورد .

بعد ازریستوریشن دوم گیوزو برای مدت مختصری بحیث منشی عمومی در وزارت عدلیه (۱۸۱۵ - ۱۸۱٦) ومدیرعمومی دروزارت داخله (۱۸۱۹ - ۱۸۲۰) کار میکرد . در سال ۱۸۲۰ ، وقتیکه ارتجاع نیرومند گردیده بود ، گیوزو ازکارهای رسمی معاف گردید. ازین ببعد بحیث یکی ازرهبران حزب (مخالف) لیبرال حکومت چارلس دهم شد. ازین روزها ببعد شهرت وی ازراه نویسندگی واستاد تاریخ معاصر تأمین میگردید. در ماه جنوری سال ۱۸۳۰ از طرف (*Lisceux*) بحیث وکیل شورا انتخاب شد ودرتمام دوران حیات سیاسی خویش صاحب همان کرسی بود . بالاخره دردوازدهم ماه سپتمبرسال ۱۸۷٤ پدرود جهان گفت .

موءسسات سیاسی پیش از آنکه علت باشد ، معلول و ماحصل علتی میباشد؛ جامعه قبل از آنکه زیر نفوذ موءسسات سیاسی تحول کند ، آنرا خلق میکند عوض اینکه اوضاع واحوال مردم را از روی سیستم ویا اشکال حکومت آن قضاوت کنیم بهتر خواهد بود تا پیش از آن دراحوال و شرایط زندگی مردم خیره شده وسپس بدینوسیله طرز حکومت آنرا بدانیم . . . جامعه، ترکیب آن، طرز زندگی اشخاص بصورت انفرادی وروابط اشخاصی که به طبقات مختلف تعلق دارد، بطور مختصر شرایط مدنی مردم از جمله مسایلی میباشد که توجه آن موءرخی را که آرزو دارد زندگی مردم را بداند بسوی خود جلب میکند .

همین موضوع توجه آن روزنامه‌نگار را که آرزو دارد مردم را چطور اداره میکنند، بسوی خود معطوف میدارد . این نقطه نظر مخالف نظریه ویکو است . ویکو تاریخ قانون مدنی را از نگاه انقلابهای سیاسی شرح میداد در صورتیکه گیوزو نظام سیاسی را بوسیلهء شرایط مدنی شرح میدهد، یعنی نظام سیاسی را به یاری وکمك قانون مدنی ایضاح مینماید . لیکن در اینجا باید علاوه نمود که موءرخ فرانسوی در تحلیل وتجزیهء « ترکیب اجتماعی » از آن حد جلوتر رفته است . وی عقیده دارد که « شرایط مدنی » مردم (بعد از سقوط امپراتوری روم غربی) رابطه بسیار نزدیکی با روابط زمین دارد ، پس تحقیق وبررسی در روابط زمین باید قبل از تتبع درشرایط مدنی آنها صورت بگیرد . « برای اینکه درباره موءسسات سیاسی معلومات داشته باشیم، لازم است قبل از آن درباره قشرهای متنوع جامعه و روابط باهمی طبقات، آگاهی کامل داشته باشیم. وبرای اینکه قشرهای متنوع اجتماعی را بدانیم لازم است درباره خصوصیت وروابط مالکیت زمین معلومات کافی بهم رسانیم . » گیوزو از همین نقطه نظر تاریخ فرانسه را در دوره دود ودمان سلطنتی مورد بررسی وتحقیق قرار داده است. چنان مینماید که گیوزو دراثر خویش ، تاریخ مجادله قشرهای مختلف جامعه را درزمان خودش نوشته است .

گیوزو در تاریخ انقلاب انگلیس یك قدم جلوتر برداشته و آن انقلاب را مجادله بورژوازی علیه ارستوکراسی میداند ؛ نوشته های وی بصورت مستتر میرساند که در شرح حیات سیاسی مملکت مخصوصی نه تنها لازم است روابط زمین بررسی شود بلکه ضروری است تا روابط مالکیت را بصورت عموم مورد تحقیق و تتبع قرار دهیم. این نظریه درباره تاریخ سیاسی اروپا منحصر به گیوزو نبوده بلکه یك عده مورخین که از آنجمله اوگوستین تیری (۱) *Augustin Thirry* ومینی (۲) (*Mignet*) باشد، نیز در این موضوع اظهار نظر نموده بودند. در یك اثر دیگرش اوگوستین تیری تاریخ انقلابهای انگلیس را از نقطه نظر مجادله

(۱) اوگوستین تیری (۱۷۹۵ - ۱۸۵۶) مورخ فرانسوی در دهم ماه می سال ۱۷۹۵ در *Blois* تولد شده تیری تحصیلات خود را در *Eeole normale snperieure, Blois grammar school* بپایان رسانید. تیری از مفکوره انقلاب فرانسه با آغوش باز و جبین کشاده استقبال کرد. شعله های جامعه آینده آل سنت سیمون در کانونش زبانه میکشید. تیری، برخلاف سایر پیروان سنت سیمون که بمسایل اقتصاد سیاسی مشغول شده بودند، متوجه تاریخ گردید. تیری از شهدای شاتوبریان که دو تمدن و دو نژاد را باهم مقایسه کرده بود خیلی ها متأثر گردیده بود. آثار سر والترسکات باتمام شدت بر آتش رومانتیك وی دامن زد. وی از انقلاب جولایی و پیروزی مفکوره های لیبرالشاد بود. تیری عضو اکادمی ادبیات گردیده و در سال ۱۸۴۱ نخستین جایزه *Prix Gobert* را بدست آورده و در ۲۲ می سال ۱۸۵۶ در پاریس درگذشت.

(۲) مینی (۱۷۹۶ - ۱۸۸۴) مورخ فرانسوی درهشتم ماه می سال ۱۷۹۶ میلادی در *Aix - en - Provence* از کتم عدل پا بعرصه وجود گذاشت، و در بیست و چارم ماه مارچ سال ۱۸۸۴ در پاریس پدرود جهان گفت. پدر مینی قفل ساز بود وی در *Avignon* در لیسه شاگرد بود و بعد ها بحیث پروفیسر در همان لیسه سرگرم تدریس گردید (۱۸۱۵). مینی دوباره به (*Aix*) برگشت تا در آنجا بمطالعه قانون پردازد و در سال ۱۸۱۸ داخل هیأت وکلا گردید از اینجا دو باره عازم پاریس گردید و بارفیق خود ادو اف دیرز *Adolphe theirs* که رئیس جمهور آینده فرانسه شد، ملحق گردید. وی عضوی از اعضای کوریر فرانسه گردیده علیه ریستوریشن مجادلات خونینی را راه انداخت؛ سپس باهمکاری دیرزو *Armand card* نشنل را تأسیس کرد و مدیر عمومی آرشیف وزارت امور خارجه گردیده و بدین وظیفه خود تا انقلاب ۱۸۴۸ باقیماند. مینی در سال

(بقیه در صفحه ۱۵)

بورژوازی باارستوکراسی مینویسد . تیری درباره انقلاب اول انگلیسی چنین اظهار نظر میکند : « نیاکان و اسلاف هر که فاتح انگلستان بود ، قصر وبارگاه خود را ترك داده بسوی کمپ شاهی رهسپار گردید و در آنجا کرسی ای را که مناسب حال واحوال وی بود ، اشغال کردو باشندگان شهرها وبنا در جوقه جوقه وارد کمپ نقطه مقابل کمپ اول الذکر میگردیدند . پس گفته میتوانیم که لشکرها در حال تشکل بود - یکی بنام بیکاری واقتدار واندیگری زیر پرچم کار وآزادی....»

بعقیده تیری نهضت مذهبی در آندوره فقط انعکاس مثبت مفاد توده های مردم بوده است .

«هر دوطرف آتش جنگ را برای مفاد مثبت دامن میزدند ، وتمام چیزهای دیگر برای ستر و اخفا ویا بهانه بوده است. اشخاصیکه بطرفداری «رعایا» و برای مفاد «رعایا» فعالیت میکردند بطور عموم پرسبیترین (*Presbyteriane*) (۱) بودند یعنی اشخاصی بودند که حتی ارزو نداشتند کسی زیر نفوذ مذهب باشد .

بقیه پاورقی صفحه ۱٤

۱۸۲۳ عضو اکادمی ساینس اخلاقیات وسیاست مقرر گردیده در سال ۱۸۳۷ منشی دایمی شد ودر سال (۱۸۳٦) عضو اکادمی فرانسه تعیین گردید . باستثنای تاریخ انقلاب فرانسه (۱۸۲٤) ومونوفست سیاسی باقی تمام آثار وی در موضوع تاریخ سده های میانه نوشته شده است . مینی برای مدت مدیدی سرگرم نوشتن تاریخ اصلاحات بود ، فقط یک بخش این اثر که مخصوص اصلاحات جینوا میباشد دست طباعت سپرده شد از نوشتن این اثر موءلف بصورت لیبرال ازمنابعی که طبع نشده بود ، استفاده کرده است مینی چندجلد درباره تاریخ اسپانیه نوشت ، درعین زمان مینی موظف شد تا اکت های دپلوماسی را که در باره جنگهای وراثت اسپانیه نوشته شده بود ، طبع نماید ، فقط چار جلد این اثر بطبع رسید (٤۲-۱۸۳۵) . بسبب اینکه مقدمه این اثر بسیار بارز و دلچسپ بود مینی آنرا در *Melanges historiques* برای بار دوم طبع کرد .

(۱) فرقه ای از فرق مذهبی آیین مسیح ، کلیساییکه از طرف روحانیون بزرگ که دارای رتبه مساوی میباشد ، اداره میشود. کلیساییکه در سال ۱۸٤۷ تأسیس شده و اکنون بصورت کلیسا های متحد آزاد در سکاتلند ، وجود دارد.

وآنهاییکه بحزب طرف مقابل تعلق داشتند پیرو کلیسای انگلیکن *Anglican* (۱) ویا کاتولیک (۲) میبودند ؛ واین مجادلات وزد وخورد هاهمه برای آن بود تااقتدار خود را درساحه مذهب برمردم تأسیس نموده ودرآنها مالیات سنگینی را تحمیل نمایند.»

بدین مناسبت اوگوستین تیری آن گفته های فاکس رادرتاریخ خود، که موسوم بتاریخ فرمانروایی جیمز دوم میباشد، چنین نقل میکند :

«وایگ ها (۳) تمام افکار مذهبی را ازنگاه سیاست مطالعه میکنند...»

بعقیده مینی، — «حرکت جامعه رامنافع نیرومند وبارزیکه در جامعه وجود دارد تعیین میکند. این حرکت باوجود موانع مختلف ومتنوعی که سد راه آن میگردد، کار خود را به پایان رسانیده وسپس جایشرا برای حرکت دیگری که درمرحله نخست نامرئی میباشد، خالی میکند؛ واین حرکت نامرئی زمانی عطف توجه می کند که جان ونیرویی بهم رسانیده بارزگردد. چنین است سیر انکشاف جامعه فیودالیته.

زمانی بود که مردم به فیودالیته ضرورت داشتند، درحالیکه فیودالیته هنوزبا بعرصه وجود نگذاشته بود، ووقتی فرا رسید که فیودالیته بوجود آمد وبتدریج انکشاف کرد تااینکه کار بجایی کشید که سیستم مزبور بااحتیاجات وضروریات مردم توافق نمیکرد. چون بااحتیاجات وضروریات حیاتی مردم هم آهنگ نمیبود، لذا رخت از صحنه بربست. تمام تحولات جدی ازهمین راه وطریق انکشاف میکند وبوجودمی آید.»

درتاریخ انقلاب فرانسه مینی تمام وقایع را ازنقطه‌نظر «احتیاجات وضروریات» طبقات مختلف جامعه تحقیق وبررسی کرده است. مجادلات این طبقات اجتماعی

۱ـ وابسته به کلیسای انگلیس، عضو کلیسای انگلیس.

۲ـ (الف) عضو کلیسای غربی، (ب) عضو کلیسای روم.

۳ـ عضو حزب آزادیخواه انگلیس در سده هفدهم میلادی که بعدها تبدیل بحزب لیبرال یا آزادیخواه امروز گردید.

در این اثر مینی سرچشمه تمام وقایع سیاسی بحساب می‌آید. اینچنین نظریه طبعاً مطابق ذوق وسلیقه فلاسفه قدیم نبود.

فلاسفه قدیم طرفداران تیوری جدید در تاریخ را بدیده تحقیر نگریسته و عقیده داشتند که آنها بطرفداری یك سیستم ویا رژیم اجتماعی از نگاه تعصب مینگرند. فلاسفه قدیم پهلوهای ضعیف تیوریهای جدید را دیده نمیتوانستند وبا تمام نیرو وقدرت بر جنبه های قوی تیوری جدید تعرض نموده از آن انتقاد بیمورد مینمودند.

در هر صورت این موضوع آنقدر هامورد دلچسپی مانبوده مهمترین ودلچسپ ترین همه، آن شرایط واحوال واوضاعی میباشد که زیر پرچم آن از مفکوره های جدید توسط مدرسه سنت سیمون طرفداری میشد؛ ازین مفکوره های جدید مخصوصاً بزار (*Bazard*) (۱) که یکی از پیروان مدرسه سنت سیمون ومدرسهٔ سوسیالیسم همان روز وعصر بود، جدی جانبداری میکرد.

بزار اثری را که مینی راجع به انقلاب فرانسه دست بنان سپرده بود، باتمام معنی بی عیب ونقص نمیپنداشت.

نقص وعیب این اثر مینی از نگاه بیزار اینست که زمانیکه مینی میخواهد موضوعی را شرح دهد چنان وانمود میکند که موضوع مزبور یك حقیقت وواقعیت مجزا بوده ویا آن مجاهدتها وعرق ریزیهاییکه برای از بین بردن یك نظام اجتماعی بخرج داده شده وراه را برای تأسیس نظام نوین هموار کرده، هیچ رابطه ندارد.

۱- بیزار، (۱۷۹۱ - ۱۸۳۲) موسس جامعه مخفی سوسیالست بود؛ این جامعه با جامعه کاربوناری که موسوم به *Amis de la Verete* بود، شباهت زیادی داشت. بیزار در رأس این جامعه قرار داشت و بجورنال کاربوناری که زیر عنوان *L' Aristarque* نشر میشد، معاونت های درجه اول قلمی میکرد. رستاخیز وقیام ناکام بلفورت (*Belfort*) باعث از میان برداشتن جامعه بیزار گردید ورهبران جامعه مجبور شدند تا پنهان گردند.

بیزار بعد ها از سنت سیمون دنبال میکرد وبا *Enfantin* در سال ۱۸۳۱ مجادلات دامنه داری را راه انداخت.

لیکن ، رویهمرفته ، اثر مینی مزایا و محاسن زیادی دارد ، مینی خصوصیات آن اجزایی را که یکی بعد دیگری برای انقلاب ، کار و فعالیت نموده بود شرح میدهد ورابطه همان احزاب را باطبقات مختلف اجتماع ایضاح مینماید و سپس علت ازبین رفتن آنها را مفصل بیان میکند .

همین «روحیه سیستم جبر» را اکلکتیک ها(۱) آله دست خود قرار داده و بوسیلهٔ آن مورخین دارای تمایل جدید را تحقیر میکردند. بعقیده بزار آثار مینی و گیوزو از « آثار مورخین ادبی (یعنی آن مورخانی که فقط دلدادهٔ زیبایی سبك بودند) که ساینس تاریخی را ازقرن هژده ببعد یك قدم جلو نبردند، فرق دارد .»

اگر از اوگوستین تیری ؛ گیوزو و یامینی سوال میشد که رسم ورواج ، قانون اساسی را بوجود می آرد یابرعکس قانون اساسی باعث ایجاد رسوم وشعائر میگردد، هرکدام آنها درمقام پاسخ برآمده میگفتند که باوجود آنکه شعائر وقانون اساسی یك قوم دریکدیگر عمل متقابل دارد امانحلیل وتجزیه نهایی نشان میدهد که هردو موسسه اجتماعی در اثر یك عامل نیرومندتری که عبارت از « شرایط مدنی انسانها ورابطه مالکیت باشد» بوجود می آید. بدین صورت آن تناقضی که فیلسوفان سدهٔ هژده راسرگیج نموده بود، حل میشد وهرشخص بیطرف بدان عقیده بزار که میگفت ساینس نظریات جدید تاریخ را یکقدم جلوتر مهمیز کرده است ، همنوا میبودند .

لیکن تناقضی را که دربالامتذکر شدیم ، حالت مخصوص تناقض اساسی آن نظریاتی بود که درسدهٔ هژده درباره جامعه اظهار مینمودند (؛) انسان با تمام افکار واحساسات خویش محصول محیط خود میباشد؛ (؛؛) محیط را انسان خلق میکند یعنی محیط محصول افکار انسان است. آیامیتوان گفت که نظریات جدید دربارهٔ تاریخ این تناقض اساسی ماتریالسم فرانسه را حل کرد ؟

بیایید، به بینیم که مورخین فرانسه دردورهٔ ریستوریشن منشأ آن شرایط

۱ـ فیلسوف یاشخص دیگری که ازهرجامشرب خوبی به نظرش رسید، اختیار میکند .

مدنی را که مطالعه و بررسی دقیق در بارهٔ آن میکنند، دانستنیهای وقایع تاریخی را در دسترس ما میگذارد (بعقیده مورخین مزبور) به چه صورت شرح میدادند.

منشأ روابط مالکیت

روابط مالکیت انسانها بروابط قانونی ایشان تعلق دارد؛ مالکیت پیش از همه چیز موسسه قانونی میباشد. وقتیکه میگوییم کلید دانستنی پدیده های تاریخی باید در روابط مالکیت انسانها جستجو شود، مراد از آن نکته همانا اینست که کلید مزبور در موسسات قانون وجود دارد. لیکن در این جا، این سوال پیدا میشود که این موسسات از کجا آمده است؟ گیوزو خیلی هامناسب و بجا فرموده که قوانین اساسی وسیاسی قبل از آنکه علت باشد معلول بوده است؛ یعنی جامعه در مرحله نخست قوانین اساسی را بوجود آورده سپس تحت نفوذ و تأثیر آن خود جامعه تحول میکند. لیکن نمیتوان گفت که همین اصل در مورد روابط مالکیت صدق میکند. آیا روابط مالکیت قبل از آنکه علت باشد، نتیجه و معلول نبوده است؟ آیا جامعه در مرحله اول آن روابط را بوجود نیاورده وسپس تحت نفوذ آن خود جامعه تحول و تغییر نپذیرفته است؟

بدین پرسشهای معقول، گیوزو پاسخ های قناعت بخش نمیدهد.

در بین مردمانیکه بعد از سقوط امپراتوری روم غربی در عرصهٔ تاریخی آمده اند، شرایط مدنی نزدیکترین رابطهٔ علی با مالکیت داشت.

رابطه انسان با زمین موقف اجتماعی اورا تعیین میکند. در سرتاسر دورهٔ فیودالیسم تمام موسسات جامعه را روابط مالکیت زمین معین میکرد. گیوزو بر آنست که اینچنین روابط را در مرحله نخست یعنی در مرور دورهٔ اول بعد از تهاجم بربرها موقف و موقعیت زمین دارها تعیین میکرد: «زمین برابر با قدرت زمیندار خصوصیات مختلفی را بخود میگرفت» لیکن در اینجا، این سوال پیدا میشود که چه چیز موقف اجتماعی زمیندار هارا تعیین میکرد؟ چه چیز در مرحلهٔ اول بعد از تهاجم بربرها کمی و یا زیادی آزادی و یا کمی و یا زیادی قدرت زمیندارها

را تعیین میکرد؟ آیا روابط سیاسی قبلی فاتحان بر بر قدرت و آزادی آنها را تعیین میکرد؟ لیکن طوریکه قبلا دیدیم گیوزو گفته بود که روابط سیاسی قبل از آنکه علت باشد معلول است. برای اینکه حیات سیاسی بربرها را در دوره قبل از سقوط امپراتوری روم بدانیم باید قرار عقیده گیوزو، شرایط حیات مدنی، نظام اجتماعی و روابط طبقات مختلف را در بین آنها مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم؛ این چنین بررسی و تحقیق باز هم برای یکمرتبه دیگر این سوء ال را در مقابل ما میگذارد: چه چیز روابط مالکیت انسانها را تعیین میکند و چه چیز اشکال مالکیت را، که در یك جامعه وجود دارد، ایجاد مینماید؟ اگر فقط بشرح و تفصیل موقف طبقات در جامعه پرداخته و اندازه قدرت و آزادی آنها را بیان کنیم باز هم از بن رهگذر نمیتوانیم چیزی بدست آریم؛ زیرا این چنین ایضاحات پاسخی به سوء ال فوق نبوده بلکه تکرار عین سوء ال بصورت دیگری میباشد.

گیوزو منشاء روابط مالکیت را بصورت یك مسأله ساینتفك بمشکل میتوانست درك کند؛ لیکن باز هم می بینیم که این مسأله فکر گیوزو را بطرف خود معطوف نموده بود اما پاسخ های مغشوشی که وی در این مورد داده است نشان میدهد که وی مسأله مزبور را درك نکرده است. گیوزو از نگاه تحلیل و تجزیه نهایی، با کمك و یاری مراجعه به «طبیعت انسان» انکشاف اشکال مالکیت را شرح میدهد. این موءرخ را اکلکتیك ها از نگاه اینکه نظریاتش مبنی بر یك روش معین بود، محکوم میکردند اما ناخبر از اینکه خود گیوزو در ردیف آنها (اکلیکتیك) قرار گرفته بود. برای تأیید این قول خود خواننده را توصیه میکنیم که تاریخ تمدن موءلف را مطالعه کنید. تیری مجادلات فرق و شعب مذهبی و احزاب سیاسی را از نقطه «منافع مثبت» و از نظرگاه طبقات مختلف اجتماعی مورد بررسی و تحقیق قرار میدهد و در همین زمان بامجادله استت سوم (*Third estate*) علیه ارستوکراسی اظهار همدردی مینماید و منشاء این طبقات و مردمان عادی را در «فتح و پیروزی» شرح میدهد. موضوع این اثر تیری تماماً

متوجه شرح روابط مردمان عادی میباشد . تیری همین موضوع را بصورت خستگی ناپذیر ، بطرق مختلف انکشاف میدهد . این مفکوره در تمام مقالات وآثار عالمانه وی بشایستگی شرح داده شده ؛ بر علاوه این حقیقت (« فتح و پیروزی » یک عمل سیاسی و بین المللی میباشد) ، همان نقطهٔ نظر مروجه سدهٔ هژده که تمام حیات اجتماعی را به وسیله فعالیت عضو هیأت مقننه یعنی توسط قدرت سیاسی ایضاح میکرد ، توجه تیری را بسوی خود معطوف نموده بود. مسأله فتوحات این سوال را بخاطر می آرد : چرا نتایج و ماحصل فتوحات چنین بود و چنان نبود؟ قبل از تهاجم بربرها ، گال ها شرنگ فتوحات رومیها را چشیده بود . نتایج وماحصل اجتماعی فتوحات رومیها از نتایج فتوحات بربرها تفاوت داشت وهم چنین نتایج اجتماعی فتح چین توسط مغلها از نتایج اجتماعی فتح انگلستان توسط نارمن ها تفاوت فاحش داشت . پس این تفاوتها از کجا سرچشمه میگیرد؟ اگر بگوییم که اینچنین تفاوتها ساختمان اجتماعی مردمانیکه باهم تصادم میکنند ، تعیین مینماید ؛ گفته ما از نگاه تفسیر فلسفی تاریخ هیچ مفهومی بهم نمیرساند. چرا ؟ بعلت اینکه آنچه که ساختمان اجتماعی را تعیین میکند ؛ باز هم مجهول میماند. اگر درین مورد امثله دیگر را ذکر کنیم تکرار مبتذلی بیش نخواهد بود . هرقدر بر شماره فتوحات بیفزاییم بالآخره بدان نتیجه خواهیم رسید که در حیات اجتماعی عامل مجهولی وجود دارد و این عامل مجهول نه تنها نتیجه و ماحصل فتوحات نیست بلکه بر عکس ، فتوحات نتیجه وماحصل آن میباشد. نیز همین عامل مجهول علت اساسی تصادمات و زودخوردهای بین المللی میگردد . اوگوستین تیری در اثر خویش که موسوم به « تاریخ فتح انگلستان توسط نارمن ها » میباشد ، انگیزه ها و محرکه هایی را که انگلوساکسون را واداشت تا برای آزادی خود قیام کند ، شرح میدهد .

یکی از ارل ها (۱) میگوید : « ما باید دست بسلاح زنیم و هر گونه خساره ای را که از این رهگذر متوجه ما گردد با دیدهٔ بی اعتنایی بنگریم ... دیوک (۲) نارمندی زمین های ما را به بارون ها *Barons* (۳) و نایت ها (٤) و کسان خود داده است و بارونها ونایت ها ازین رهگذر دیوک

(۱) (۲) (۳) (٤) القاب دوره فیود السم است .

نارمندی را مدح میگویند. اگر دیوك نارمندی پادشاه این سرزمین گردد، زمین‌ها زنها ، و دختران مارا بین کسان خود تقسیم خواهد کرد؛ دیوك همین وعده را قبل از فتح به کسان خود داده است. نارمنها نه تنها برای بربادی و تباهی ما آمده‌اند بلکه آرزو دارند اولاد و احفاد ما را تباه کنند و سرزمین نیاکان ما را در تصرف خود درآورند.» ویلهم فاتح برفقای خود میگفت: «در میدان کارزار سینه های تانرا سپر قرار دهید و تا دم مرگ دست از جنگ و کشتار نکشید؛ اگر چنان شد که شاهد پیروزی شمارا در آغوش کشید دیگر همه ثروتمند خواهیم گردید. چیزیرا که من کمایی کنم مال همه‌ء تان خواهد بود. ظفر نمونی من، پیروزی شماست؛ اگر این سرزمین را من بچنگ آرم زمین خودتان خواهد بود. (۱)» پس معلوم میشود فتح بذات خود هدف و مقصد نبوده بلکه بریک تهداب «مثبت» یعنی مفاد اقتصادی بنا یافته است. روح مسأله در اینجاست که چرا بومی ها و فاتحان بسیستم فیودالیته مالکیت زمین تمایل نشان میدادند نه به چیز دیگر؟ در این موضوع و در همچنین مورد «فتوحات» هیچ چیز را نمیتواند ثابت کند.

در تاریخ استت سوم و در تمام مسوده های تاریخ داخلی فرانسه و انگلستان، تیری پیشرفتهای تاریخی بورژوازی را بخوبی شرح میدهد، و حتی از همین آثار تیری بخوبی میتوانیم ببینیم که منشأ و انکشاف سیستم اجتماعی در یك جامعه نمیتواند «فتوحات» باشد. زیرا سیر انکشاف بر خلاف مفاد و آرزوهای ارستوکراسی فیودالیته، یعنی فاتحان و احفاد آنها بوده است. در اینجا باید علاوه کرد که تیری احتیاط میکرد تا تتبعات تاریخی وی آن نظریاتش را که درباره «رول تاریخی فتوحات» قایم نموده بود، رد نکند (۲)

۱- *History of the Conquer of England by the Normans (English ed.), London,1841,pp. 67· 68.*

۲- پیروان سنت سیمون همین نکته ضعیف نظریات تاریخی تیری را فهمیده بودند، و ازهمین جهت است که بزاردریک مقالت خود اشاره نموده میگوید: فتوحات، درحقیقت تأثیر بسار

(بقیه درصفحه ۲۳)

مینی نیز باهمین مغشوشیت سر دچار است. وی از تأثیر و نفوذ مالکیت زمین بر موسسات سیاسی صحبت میکند، لیکن این نکته را که مالکیت زمین برچه چیز متکی است وچرا بدین جهت ویا آن سمت انکشاف میکند، نمیداند.

در تجزیه وتحلیل نهائی مینی مانند تیری اشکال مالکیت زمین را برفتوحات متکی نمیداند. (۱). مینی احساس میکند که در تاریخ تصادمات وزدوخورد های بین المللی نه تنها با مفکوره های مجرد از قبیل «فاتحان» و «مفتوحین» سروکار داریم بلکه در عین زمان با مرد میکه گوشت، پوست، ورگ وپی وحقوق روابط اجتماعی معینی دارند. نیز علاقه ودلچسپی داریم. این تحلیل وتجزیه، مینی باز هم راهنمای درست نبوده ومارا بسر منزل مقصود نمیرساند. مینی عقیده دارد که: «وقتیکه دوشخص دریك سر زمین زندگی کنند و با همدیگر معاشرت نمایند درنتیجه جنبه های ضعیف خودرا از دست داده و پهلوهای قوی خودرا بیکدیگر بودیعت میدهند (۲).

این نقطه نظر، طوریکه مشاهده میفرمایید، نه چندان عالمانه بوده ونه آنقدرها واضح مینماید.

وقتیکه مورخین فرانسه دوره ریستوریشن از قبیل گیوزو وغیره بامسأله مشکل منشأ روابط مالکیت روبرو میگردد از آن میگریزند وبا تردستی

(بقیه پاورقی صفحه ۲۲)

کمی در انکشاف جامعه اروپایی داشته است. وطوریکه تیری فکر میکند نه چنان است. «هرکه قوانین انکشاف جهان بشریت را میداند، بخوبی درك میکند که رول فتوحات در انکشاف جهان بشریت یك رول فرعی میباشد.» پس در این مورد تیری به نظریات استاد خویش سنت سیمون نسبت به بزار نزدیکتر است: سنت سیمون تاریخ اروپای غربی را از قرن پانزده ببعد از نگاه انکشاف روابط اقتصادی مطالعه میکرد، لیکن نظام اجتماعی سده های میانه رازاده وماحصل فتوحات میداند وازهمین نقطه نظر نظام مزبور راشرح میدهد.

(۱) *De La feodalite, p. 50*

(۲) *Ibid., p.22*

و هوشمندی به «طبیعت انسان (۱)» رجوع نموده از آن استعانت می جویند (۲). این نظریه «طبیعت انسان» که مشکل کشای تمام مسایل پیچیده قانونی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی پنداشته میشد از نویسندگان دوره اینلایتنمنت برای نویسندگان سده نزده به ارث رسیده است. عقیده نویسندگان اینلایتنمنت را باختصار درسطور ذیل مطرح مینماییم: اگر انسان با خود خزینه تهیه دیده شده «مفکوره های عملی» جبلی را نیاورده باشد؛ اگر فضیلت و پرهیزگاری را نه از لحاظ اینکه خصوصیت جبلی انسان است بلکه یك شی سودمند میباشد. قابل احترام دانند، طوریکه لاك معتقد بود؛ اگر پرنسیپ اصالت سودمندی اجتماعی عالی ترین قانون است، طوریکه هاوتیس اصرار داشت؛ اگر در هر موردیکه مسأله روابط باهمی بشر مطرح گردد، انسان معیار همه چیز محسوب گردد، درآنصورت میتوانیم بگوییم که طبیعت انسان یگانه منبع و محکی خواهد بود که توسط آن فایده وضرر، عقل و نیروی روابط مخصوصی را قضاوت نماییم. واز همین نقطهٔ نظر نویسندگان اینلایتنمنت در قرن هژده راجع به نظام اجتماعی همان عصر و اصلاحاتیکه دلپذیر میدانستند، بحث میکردند. نویسندگان اینلایتنمنت طبیعت انسان را مهمترین موضوع میدانستند و روی همین موضوع مباحثات گرمی را با رقبای خود راه می انداختند. اینکه، چنین

۱- تئوری طبیعت انسان یك اسلحه مهم آیدیالوجی بورژوازی است.

بورژوازی برای ایضاح وتفسیر پدیده های مختلف تاریخی و اجتماعی از اسلحه مجرده «طبیعت انسان» کار میگیرد ... لیکن هرکسیکه از دانش جهان بینی نوین بهرمند باشد، میداند که در یك جامعه طبقاتی، طبیعت انسانی که ورای جهان طبقاتی باشد، وجود ندارد، درچنین جامعه فقط میتوانیم ازطبیعت این طبقه ویا آن طبقه صحبت کنیم. موءسسان سوسیالسم ساینتفك ازاسلحه «ساینس انسان های واقعی وانکشاف تاریخی آنها» درتفسیر چنین رموزکار گرفته اند. وبدان وسیله سیانس انسانهای واقعی وانکشاف تاریخی ایشانرا جانشین «شخصیت پرستی انسان مجرد» نموده اند.

مباحثات تا چه اندازه ازنظر نویسندگان اینلایتنمنت مهم بود ، برخی از مشاهدات کاندروسی را مطالعه نمایید :

«مفکوره های عدالت وقانون بصورت ثابت وتغییر ناپذیر در بین تمام مردمانیکه استعداد احساس را دارند ومفکوره ها را فرا گرفته میتوانند علی السویه ، وجود دارد واز همین رهگذر باید تمام آنها برابر ویکسان باشند . »

این درست است که بعضی مردم مفکوره های عدالت وقانون را تحریف میکنند . لیکن هرانسانیکه درست فکر میکند درباره اخلاق بهمان نتیجه میرسد که درمورد ریاضیات رسیده اند . واز این چنین مفکوره ها انسان بدین نتیجه میرسد : «انسان موجودیست مدرك ومعقول . » درحقیقت نظریات نویسندگان فرانسه دوره اینلایتنمنت درباره جامعه از این نکته استنتاج نگردیده بلکه محیط آنها را وادار کرده است که چنین استنتاج کنند . انسانی راکه آنها درنظر داشتند نه تنها از لحاظ استعداد قوه مدرکه و تفکر فرق داشت بلکه طبیعت چنین انسان آرزو داشت که سیستم جامعه بورژوازی را تأسیس کند. درآثار هولباخ همین آرزو منعکس گردیده بود که بعدها مجلس موسسان بدان آرزو جامه عملی پوشانید) « طبیعت » چنین انسان تجارت آزاد وعدم مداخله دولت را در روابط مالکیت شهرنشینان تجویز کرده بود .(۱) نویسندگان اینلایتنمنت برطبیعت انسان از عینك مخصوص روابط وضروریات اجتماعی مینگریستند ، لیکن ازین نکته خبر نداشتند که تاریخ درمقابل چشم ایشان عینك مخصوصی را گذاشته است .

تمام نویسندگان سده هژده درباره «طبیعت بشر» یکسان فکر نمیکردند وگاهی اوقات روی موضوع «طبیعت بشر» بین خود اظهار مخالفت شدیدی مینمودند . لیکن ، رویهمرفته ، تمام آنها دل درگرو این عقیده داده بودندکه :

---

(۱) *Laissez faire, Laissez Passes*

صحیح درباره «طبیعت بشر» میتواند تمام پدیده های اجتماعی را ایضاح نماید.

در سطور گذشته گفتیم که بسیاری از نویسندگان فرانسه در دوره اینلایتنمنت تایك اندازه روی قانون انکشاف فکر بشر باهم موافقت داشتند. واین موافقت از طریق قانون ومخصوصاً تاریخ ادبیات حاصل شده بود. نویسندگان دوره اینلایتنمنت برای تأیید قول خود میگفتند: «هرکسیکه در وهله اول شاعر بوده بعد متفکر شده است» لیکن چطور میتوان چنین موافقت بین نویسندگان را شرح داد؟ عده ای از فلاسفه در مقام پاسخ بر آمده میگفتند که موافقت بین نویسندگان رامیتوانیم توسط احتیاجات وضروریات جامعه شرح دهیم زیرا، حتی می بینیم که انکشاف لسان را ضروریات واحتیاجات جامعه تعیین میکند.

بعقیده *Abbe Arnaud* آرت لسان مانند سایر هنرها زاده ضروریات ومفاد اجتماعی میباشد. ضروریات واحتیاجات جامعه تغییر میکند واز همین جهت میتوان گفت که خط سیر انکشاف هنرها نیز تحول میپذیرد. لیکن در اینجا باید پرسید که چه چیز احتیاجات وضروریات اجتماعی را تعیین میکند؟ احتیاجات وضروریات اجتماعی را طبیعت انسان تعیین میکند. ودر نتیجه، باید از همین نقطه نظر طبیعت انسان باخط سیر انکشاف فکری شرح وایضاح شود.

برای اینکه طبیعت انسان را عالی ترین معیار و محك پندار یم بایا، برای همیشه ثابت وتغییر ناپذیر باشد. نویسندگان دوره اینلایتنمنت طبیعت بشر را تحول ناپذیر میپنداشتند وخواننده این فکر را در گفته کاندورسی که دربالا نقل کردیم ملاحظه فرماید. لیکن، اگر طبیعت انسان تغییر ناپذیر باشد چطور میتوانیم بوسیله آن خط سیر انکشاف فکری ویا اجتماعی انسانهارا شرح کنیم؟ آیا عملیه انکشاف جز اینکه یك سلسله تحولات باشد چه چیز شده میتواند؟ آیا میتوانیم به یاری چیزیکه برای همیشه تغییر ناپذیر و ثابت میباشد آن تحولات را شرح نماییم؟ آیا از همین جهت است که یك مقدار وحجم متغییر، تحول میپذیرد درحالیکه یك حجم ومقدار تغییر ناپذیر وثابت، تحول نمی پذیرد؟ نویسندگان اینلایتنمنت عقیده داشتند که حقیقت چنین نمیباشد امادرعین زمان برای اینکه نویسندگان مزبور خودرا از منجلاب این مشکلات وارهانیده باشند اشاره نموده میگفتند که

یک حجم و مقدار تغییر ناپذیر بذات خود در داخل حیطه یک محدودیت تحول میپذیرد . انسان از چند مرحله مختلف که عبارت از دوره طفولیت ، جوانی و پختگی باشد ، میگذرد. در این دوره ها و مراحل مختلف احتیاجات وضروریات وی یکسان نمیباشد : « در دوره طفولیت احساس ، تخیل وحافظه دارد . انسان در این دوره در تلاش تفریح بوده از شنیدن نغمه ها ، ترانه ها و قصه ها شاد میگردد. بعد ازین دوره مرحله جوش و هیجان می آید : در این دوره روح انسان دوست دارد تحریک شود . وسپس دوره ذکا جانشین هیجان گردیده عقل رشد و نمو کرده نیرومند میگردد : این دو استعداد بنوبه خود بمشق وتمرین احتیاج دارد و فعالیت های آن در هر چیزیکه استعداد بر انگیختن و تحریک حس کنجکاوی را داشته باشد ، توسعه می یابد . » از همین جاست که انسان انفرادی انکشاف میکند و این تحولات زاده طبیعت چنین انسان انفرادی میباشد ؛ چون این خصوصیات در طبیعت انسان انفرادی موجود میباشد ؛ پس میتوانیم آن خصوصیات را در انکشاف روحی تمام انسانها بنگریم و در عین زمان بوسیله همین تحولات آن شرایطی را که انسان باحماسه ها شروع مینماید وبافلسفه کارش را ختم میکند ، ایضاح نماییم . ازین نکته انسان فهمیده میتواند که چنین « ایضاحات » هیچ چیز را ایضاح نمیتواند . فقط کاری که میتواند اینست که شرح و تفسیر خط سیر انکشاف فکری را بابعضی زیبایی ها ملبس میسازد . نیز از ایضاحات متفکران سده هژده انسان بخوبی درک میکند که آنها فقط بتکرار همان یک مفکوره که عبارت از « محیط انسان را خلق میکند و انسان بنوبه خود محیط را میسازد » میباشد ، میپرداختند .

ازین تعریف ، از یکطرف ، چنان فهمیده میشود که انکشاف فکری انسان را میتوانیم بوسیله احتیاجات وضروریات اجتماعی شرح دهیم و ازطرف دیگر همین تعریف میرساند که انکشاف احتیاجات اجتماعی را میتوان بیاری انکشاف طبیعت انسان ایضاح نمود.

پس معلوم میشود که مورخین فرانسه دوره ریستوریشن آن تناقض را از بین برده نتوانستند .

اما باتناقض مزبور شکل جدیدی را بخود گرفتند .

(ترجمه وتتبع : علی محمد زهما)

طبقات الصوفیه انصاری

درلهجهٔ قدیم هرات

اثر: و. ایوانو W. Ivanow
ترجمه: محمد نسیم نگهت

*

اگرچه آثار متعددی که واقعاً یابه غلط، به عارف بزرگ هرات عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ هجری، ۱۰۸۸ میلادی) (۱) نسبت داده شده، تاکنون موجود است اما عقیده‌برآن بود که کتاب طبقات الصوفیه، اودرموضوع چگونگی عرفان درقرنهای اول اسلامی، ازبین رفته است. این اثر ترجمه‌یی است با شرح وتفصیل ازکتاب طبقات الصوفیین اثرابوعبدالرحمان سلمی (متوفی ۴۱۲ ه ۱۰۲۱ م) (۲) که به عربی نگارش یافته بود.

همه آنچه تاکنون دربارهٔ این اثر انصاری‌میدانیم تقریباً به صورت کلی (۳) ازقول جامی درمقدمهٔ نفحات الانس، استنباط شده است (۴). آن سان که معلوم است، یک نسخهٔ این ترجمه درسال ۱۸۰۹ به دست آمد، یعنی همان وقتی که این نسخه برای کتابخانهٔ «کالج فورت ویلیم» کلکته خریداری شد واکنون درکتابخانهٔ «انجمن آسیایی بنگال به شمارهٔ (D 232) (یاشمارهٔ قدیمی ۵۳۶) محفوظ است.

---

(۱) برای اطلاع به نام کامل وشرح حال او رجوع شود «به اساسهای فیلولوژی ایرانی اثرهرمان اته، ج ۲، ص ۲۸۲ و«تاریخ ادبی فارسی» اثرادوارد برون، ج ۲، ص ۲۷۰

(۲) برای اطلاع بیشتر دربارهٔ او، رجوع شود به «تاریخ ادبیات عرب» اثربروکلمان، ج ۱، ص ص ۲۰۰-۲۰۱ این کتاب درفهرست اهلورت به شمارهٔ ۹۹۷۲ (V. ix,p.408 sq.) ذکرشده است ویک نسخه دیگر همین کتاب دربریتش موزیم (Add.-18520) است.

(۳) من (نویسندهٔ این رساله) به یافتن مأخذی مقدم برنفحات الانس جامی، توفیق نیافته‌ام. به نظرمیرسد که همه اطلاعات بعدی ازمؤلفانی که پس ازجامی میزیسته‌اند، مستقیماً یا به‌غیر مستقیم از نفحات الانس اقتباس شده است.

(۴) ادوارد ناسو- لیز، کلکته، ۱۸۵۴، ص ص ۱-۲

مقایسه‌متن طبقات‌الصوفیه باقسمتهای مشابه در نفحات الانس (۱) نشان میدهد که هردوکتاب در درمطالب وموضوعهای مورد بحث تقریباً به کلی یکسان است . به استثنای برخی ازاختصارات‌و تلخیص‌ها وتغییرات جزئی در ترتیب تراجم‌احوال، وگاهی برخی ازجمله‌های علیحده، کتاب‌جامی را می توان نسخه، جدیدی ازکتاب انصاری دانست . موضوع اصلی مورد بحث مرامجهورمیساز د که ازمسایل مربوط به مطالب و محتویات کتاب، بادرنظرداشتن این نکته که شاگردان تصوف به آنها معرفت وآشنایی دارند ، صرف نظرکنم. بنابرطرح اصلی‌وعدم گنجایش‌صفحات، مجبورم این رساله راکاملاً به تحلیل وجوه زبانشناسی این کتاب اختصاص بدهم. وپیش ازآغاز بدین بحث، صرف معلومات اساسی خیلی ضروری درباب این مواد کاررا به خوانند. ارائه میدارم .

۱ـمشخصات نسخه‌خطی: این‌نسخه کاملاخوب نگهداری‌شده‌صرف بعض‌جاهای‌آن کرم خوردگی دارد. باخط نستعلیق معمولی هندی (۲) قرن یازدهم هجری به نظافت‌وپاکیزگی برکاغذ صاف و ضخیم قهوه‌یی رنگ که اینهم آشکارا منشأ هندی‌دارد، نوشته شده است . تعداد اوراق نسخه ۱۴۷ واندازه‌آن ۲۳۵ × ۱۵۵ مم . است ودرهرصفحه ۲۱ خطدارد که‌ساحه‌۱۸۰×۹۰مم. را احتوا میکند . سرآغازرایج بسم‌الله درآن نیست وچنین شروع میشود :

الحمدلله حق حمده . . . قال الشیخ الامام الاجل السید شیخ الاسلام ... ابواسمعیل عبدالله ... الانصاری درین نسخه ۱۱۷ ترجمه حال عمده مندرج است که همه‌آن‌باعنوان‌یکسان (به رنگ‌سرخ) آغازمی یابد :

منهم من المتقدمین (یا متوسطین وغیره) من الطبقة الاولی(یاالثانیه و غیره) و به تعقیب آن نام هرولی وعارف ذکرمیشود . درآخرنسخه (عقب ورق ۱۳۹) ، بحث دیگری فصل فی المعرفه و التوحید درج است .

خاتمه‌نسخه (عقب ورق ۱۴۷) خیلی موجزو مختصراست :

تم کتاب الطبقات من کلام پیرهراة خواجه عبدالله انصاری‌قدس‌سره .

خوشبختانه دراین نسخه یاد داشتی درمقایسه‌«مقابله» (ازشخصی‌که تعلیمات بسیارعالی نداشته) نیزوجود دارد :

---

(۱) ا دوارناسو ـ لیز ، کلکته ، ص‌ص ۳۴ـ ۳۱۲ برخی ازعبارات ، که عین آن درطبقات الصوفیه‌درج است ؛ درقسمتهای‌اخیرنفحات‌الانس، علی الخصوص‌درمباحث مربوط‌به‌تراجم احوال معاصران‌انصاری آمده است .

(۲) درتوضیح این‌مطلب باید افزود که خط نستعلیق درافغانستان به وجود آمده است وپسان تر یک شاخه‌آن باشیوه‌یی خاص به طرف فارس وشاخه‌ دیگری به طرزی دیگر به سوی هند ادامه یافته‌است . (مترجم)

تم (هم چنین) التحشية يوم الثبت (همچنین!) • والمقابلة ليلة الاحد (همچنین) غرة رمضان المبارك ۱۰۱۵ من (همچنین) يد العبد افضل بن احمد مر لسی (۱) الپانی پتی (۲) (همچنین) علی (همچنین) شط بهت (۳) بدینصورت میتوان کاملا یقین داشت که این نسخه در سال ۱۰۱۵ هجری، ۱۶۰۶ میلادی یا اندکی پیش از این سال در ناحیه یی از هند استنساخ نشده است.

۳ـ تاریخ و تألیف کتاب: نام مولف وتاریخ تألیف در این نسخه به وضاحت نوشته نشده وبنابر آن باید از اشاره های پراگنده یی که بر این نکات اندکی روشنی می‌افگند استنباط شود. انصاری موءلف این کتاب، به شکلی که اکنون در دست است، نیست؛ بلکه این کتاب توسط یکی از شاگردانش (که نام خود را بکلی پنهان داشته است)، ظاهراً از بیانات شیخ که در حلقهء درس گروه مریدانش ایراد میکرده است، تلفیق و تألیف شده است. ظاهراً مریدان درپی تصحیح و تکمیل متن کتاب سلمی، که شاید موضوع درس وتشریح انصاری را تشکیل میداده، بوده اند؛ اگرچه باکمال تعجب مشاهده میشود که درکتاب انصاری اشاره یی صریح به این حقیقت، نشده است.

اما درین نکته شکی نیست که موءلف کتاب با شیخ تماس و ارتباط مستقیم داشته وازوی اقوال عنعنی مقدس (حدیث) را فراگرفته است و فرصت کافی مصاحبت خصوصی باپیر خویش را داشته است (٤). به هر حال، گاهی چنین استنباط می شود که ایرادات و بیانات متوجه حلقهء شاگردان نیز بوده است (٥). وازموارد مختلف برخی ازین جمله ها برمی آید که این کتاب پس از وفات انصاری، شاید اندکی بعد از درگذشت او، شکل کامل را اختیار کرده است (٦). بدین

---

(٥) این کلمه باید (سبت) بوده باشد که شاید نساخ آنرا غلط نوشته و ایوانوو نیزبه جز اینکه تدایه‌یی در مقابل آن گذاشته توضیحی نداده است. (مترجم)

(۱) قریشی؟ از مطالعهء خاتمه های نسخه‌های خطیی که درهند استنساخ شده چنین برمی آید که افرادی ازین دودمان نجیب مخصوصاً مشتاق فن استنساخ بوده‌اند ـ پس بعید نیست که این ناسخ نیزاز افراد همان دودمان باشد.

(۲) همچنین است دراصل.

(۳) ظاهراً نام یک رودخانه.

(٤) اوشیخ را درعقب ورقهای ٤٧، ١١٥، ١٢٤، ١٤٧ وصفحهء ١٣٠ به حیث راوی خویش ذکر می کند. اشاراتی درباب مکالمهء شیخ، در صفحات ذیل آمده است: شیخ الاسلام گفت مرا (عقب ورق ٣٣)؛ (شیخ) گفت توحید دانی چیست (عقب ورق ٨٦)، وغیره.

(٥) شیخ بما وصیت کرد (ص ٢)؛ شیخ برما املا کرد (ص ٤)؛ شیخ الاسلام وصیت کرد وگفت این سخن نویسید ویاد گیرید (عقب ورق ٩٩). به عقب ورق ١٤٣ نیزرجوع شود.

(٦) شیخ الاسلام به آخر عمر تن جند جد اکرد وازمشائخ الخ (عقب ورق ١١٤).

صورت ، شك نیست که کتاب طبقات در حد وداو اخر قرن پنجم هجری (یاقرن یا زد هم میلادی) تألیف وتلفیق شده است .

۳ـ زبان طبقات : با آنکه این کتاب به زبان معمولی آن عصر نوشته شده است، ولی مسلماً برای شاگردان زبان فارسی عاری از دلچسپی‌نیست زیرا نمونه های نثر مربوط بدان زمان ، خیلی نا درو کمیاب است . اما در واقع ، این کتاب برخی از مطالب استثنایی را ارائه میدا رد و بسیاری ازمختصات محلی ومحاوره یی را احتوا می کند . جامی این اختصاصات را به حیث « لهجهٔ قدیم هرات که درروزگا رانصاری سخن زده میشد» یاد می کند . پس از تحقیق وبررسی این مسأله ، واضح می‌شود که این حدث کاملا صحیح است ؛ اگرچه برخی از تفصیلاتی که جامی دربن باب ارائه میدا رد ، نسبتهٔ نادرست به نظرمی رسد . آن سان که جامی میگوید ، نسخهٔ اصلی کتاب با تحریفات نساخان جاهل وبی اطلاع مغشوش وپراغلاط شده بود ودرروزگار جامی برای یك خواننده متوسط کاملا غیر قابل درك و فهم بود .

اما این کیفیت دربارهٔ نسخهٔ ما صدق نمیکند . باآنکه این نسخه کم ازکم باید ۱۵۰ سال بعد تراز نسخهٔ مورد استفادهٔ جامی به میان آمده باشد ، به جزدر چند عبارت معدود ، اغلاط وتحریفاتی دران راه نیافته است . بنا برآن ، ظاهراً چنین معلوم می شود که درنسخهٔ مختلف از طبقات الصوفیه ترتیب یافته ، اما مقایسهٔ آن با نفحات الانس تمام شك ها وتردیدها دربارهٔ چگونگی آنها (طبقات الصوفیه ، نفحات الانس) را از بین میبرد .

اگرما کتاب جامی را تحت تدقیق فراردهیم ، باوجود تلخیصات وتنظیم وتبویب مجدد متن طبقات الصوفیه ، قسمت اعظم این دوائرکلمه به کلمه باهم موافقت دارد (۱) . بنا بران به این نتیجه رسید که نسخهٔ ما ، حتی نسبت به نسخه هایی که درقرن نهم هجری درهرات موجود بوده است ، مشخصات نسخهٔ اصلی را بهتر نمایان می سازد (۲) .

---

(۱) گاهی جامی کلمه های کاملا منسوخ ومتروك یا محلی را در نفحات الانس حفظ کرده است که بامراجعه به کتاب انصاری بصورت قطعی ثابت می‌شود که عین آن کلمه‌ها، و حتی درفقره ها وعبارات مشابه، درطبقات الصوفیه به کاررفته است. این کلمه‌ها، بعدتر در فهرست لغات نادرذکرخواهد شد .

(۲) از سخنان جامی برمی آیدکه طبقات الصوفیه کاملا معروف بوده است. دربنصورت ، جای تعجب است که نسخه های آن اینقدر نایاب است . ممکن است فرض شود که نسخ طبقات الصوفیه پس ازآنکه نفحات الانس جامی به اوج شهرت ومعروفیت رسید متروك ونایاب شده و ازنظرها افتاده باشد . بنا برین ، بسیار احتمال دارد که نسخهٔ اصلیی که نسخهٔ ما از روی آن استنساخ شده است، قبل ازآنکه نفحات الانس جامی ، به میان آید به هند آورده شدو نسبت به دیگر نسخه های خطی طبقات ، بهتر محافظت شد ؛ زیرا نساخان هندی فعالیت شانرا در «تصحیح » و همچنان درتنظیم وتبویب مجدد نسخه ، به خرج نمی دادند .

نظریهٔ جامی راجع به هماهنگی ویکسانی وجوه خاص کلام انصاری با لهجهٔ هرات ، با این حقیقت تأیید میشود که این وجوه خاص صرف دو نقل عین اقوال شیخ ، پدیدار میگردد .

گفتار شاگرد او (مؤلف ومدون کتاب) کاملا ساده است ، گرچه بدون شك به شیوهٔ کهنه وقدیمی بیان شده است . ازهمه تراجم احوال شیخ وهمچنان ازبسیاری عبارات طبقات الصوفیه واضح می شود که اودرقهندزمتولد شد وتقریباً همه عمرطولانی خویش را درآنجا سپری کرد . لذا کاملا ناممکن خواهد بود که برای تشریح مصطلحات غرابت آمیزاو ، محل تحقیقی به جزهرات انتخاب شود .

شواهد دیگری نیزدر تأیید این نظر به صورت کاملا غیرمترقب وجود دارد . به اغلب احتمال این عدولها وانحرافات ازفارسی معیاری ، منحصر به یك ناحیهٔ کوچك هرات وگرد نواح نزدیك آن نبود ؛ بلکه به صورت عمومی درزاویهٔ جنوب شرق خراسان رواج داشت . یك نسخهٔ منفرد ازیك کتاب عرفانی- دینی بنام «انس التائبین» (به شمارهٔ E 20 یا شمارهٔ قدیمی 1000) درکتابخانهٔ « انجمن آسیایی بنگال » موجود است که محتملا درست در دورهٔ تدوین طبقات الصوفیه ، توسط شیخ عارفی ازجام (ازمتعلقات نزدیك هرات) - گرچه کاملا رنگ دیگری رادارا است به نام ابونصر احمد نامقی مشهور به احمد جام (متوفی ۵۲۶ ه، ۱۱۴۱ م) (۱) تألیف شده است .

مقصود او ازتألیف این کتاب ، اثبات دانش معجزه آسای وی است که به طرزآسمانی خاصی به او الهام میشده است. شکی نیست که وی تا آخرین حد کوشیده است مطالب را به عالیترین ومنقح ترین زبان بیان کند؛ زیرا «روستایی گری های» او نه تنها فقدان علم ودانش صحیح وکامل را به آسانی آفتابی میساخت بلکه حتی به سادگی مورد استهزا وسخریه دشمنان ومخالفانش قرار میداد. با اینهم کتاب او مملو ازکلمات واصطلاحات وعبارتهای محلی است واین مطالب هم ازنگاه صوت شناسی وهم ازنظر صرف ونحو ، کاملاً بامطالب محلی کتاب انصاری مطابقت دارد .

اگر ما تصور کنیم که این لهجهٔ اصیل کاملاً درطبقات الصوفیه حفظ شده است ، اشتباه بزرگی را مرتکب خواهیم شد. گذشته از کوششهای مرسوم ومتداول نساخان وحتی محتملاً مساعی خود مدون کتاب درراه ارائهٔ کلمات ووجوه گرامری گفتار انصاری به «صحیح ترین» املا- که بدین وسیله تلفظ اصلی ومشخصات غرابت آمیز دیگر را مصدوم ساخته اند - میتوان یقین داشت که خود شیخ نیز این لهجهٔ اصیل رابه شکل تام وکامل وبی نقص آن به کار نبرده است .

---

(۱) راجع به زندگی او وآثارش رجوع شود به مقالهٔ من (ایوانوو) «بیوگرافی احمد جام» درژورنال انجمن شاهی آسیایی ، به سال ۱۹۱۷ ؛ صص ۳۹۱ - ۳۶۵

شرایط و حالات اجتماعی فارس (۱) ، که امروز نیز مثل سابق است، نشان‌میدهد که زبان فارسی میتواند به سه شکل عمده طبقه بندی شود . فارسی ادبی معیاری ، تنها در نگارشهای مردمان کاملاً تعلیم یافته استعمال میشود و هرگز به شکل سره و خالص آن تکلم نمیشود. برعکس، لهجه هایی که صحرانوردان وروستاییان بدوی درگوشه‌های دور افتاده کشور بدان سخن‌میگویند، به جزدر موارد استثنایی ، در نگارش ازآنها خود داری‌میشود . دیگر تمام اشکال انتقالی زبان دربین فارسی تقریباً سره ومعیاری‌ولهجه خالص ویکدست ، که هم درمکالمه وهم درنگارش به‌کار می رود معمولاً به‌نام «زبان محاوره» *Colloquial* یادر شکلهای پست تر، به‌نام «زبان بازاری» *Vulgar* یاد میشود که این اشکال انتقالی در مراکزمدنیت وشهرهای بزرگ طبعاً شکل و پیرایه ادبی میگیرد ودرقصبه های کوچک ومواضع دور ازشاهراهها، آنجایی که‌نفوس آن‌ازنفوس‌ده وروستابه ندرت متفاوت است، شکل محاوره و «اختلاط» روستاییان رااتخاذ میکند .

کاملاً واضح است که فرق بزرگی میان زبانی که دانشمندعالیمقام‌انصاری‌به کارمیبرد ومحاوره باشندگان بدوی گوشه های‌دورافتاده همان ایالت هرات، وجود داشت . اگرما چنین فرض کنیم زبانی که مورداستفاده شیخ وشاگردانش قرارگرفته بود وبرخی‌ازممیزات غرابت آمیزآن به وسیله طبقات‌الصوفیه تا روزگارمارسیده است ،صرف یکی ازاشکال محلی شده «محاوره شهری» بوده است، حدس ما کاملاً به حقیقت نزدیک خواهد بود.

این مقدمه مختصر را باچند کلمه درباب نکته یی خیلی مهم مربوط به میتودولوژی ، به پایان میرسانم. اگر زبانی که ماهمین اکنون درپی تحلیل آنیم، زبان محاوره یی بوده‌باشد درآن صورت شکی نیست که آن زبان هنوز هم درمرحله تحول وتکامل تدریجی قرارداشته است. بنابران ناممکن است که تغییرات وانحرافهای آن را از فارسی ادبی معیاری، به حساب «صورتها ورجوه متروك» متحدالشکل آن، بگیریم . صورتهاواشکال متروك ممکن است درآن باقی مانده باشد؛ ولی ما بیشتر حق داریم که درموردیک زبان زنده درپی جستجوی «لغات نویاطرزهای نو استعمال لغات» باشیم . متأسفانه اطلاع محدود واندکی راجع به زبان فارسی به آن شکلی‌که واقعاً هست ـ نه به آن شکلی‌که به عقیده دستور نویسان‌عنعنه یی‌وسکولاستیک ، «باید باشد» دردست‌است. لذا تدقیق وبررسی فنومنهایی که درتحول تدریجی زبان محاوره مشاهده میشود خیلی دشوار است؛ ولی ما باید همه پرنسیب های عمومی‌را (تاآن حدکه سودمند است) که درلهجه‌ها ویااشکال

---

(۱) باآنکه ایرانووخصوصیتهای همه نواحی فارسی زبان را به صورت عمومی وکلی مورد تحقیق و مداقه‌قرارداده است، بازهم تنها ازفارس (پرشیا)نام می برد واین کاری است غلط و ناشایست وبرای‌ما قابل قبول نیست (مترجم) .

بازاری گفتار وجود دارد و خط سیر واقعی را در جریان انکشاف زبان زنده فارسی می نمایاند ، جمع کنیم و به‌حیث نقطهٔ آغاز بحث و تحلیل خود قرار دهیم ؛ نه قواعد «خشک» و «منجمد» زبان معیاری را .

۴- چگونگی اختصاصات و غرابتهای که در زبان طبقات مشاهده میشود :

دلیل واقعی اینکه جامی زبان این کتاب را «طرز بیان قدیمی هرات» می‌نامد ، محتملاً بدین صورت میتواند توضیح شود که وی میکوشیده است اختصاصات و غرابتهای غیر معمول این زبان را به یک شکل مکالمهٔ قدیمی که دیگر مورد استعمال نداشته است نسبت دهد. در چنین حال ، تعریف و تصریح این زبان ، به‌حیث زبانی که در آن روزگار در هرات بدان سخن گفته میشد ، کاملاً منطقی است ؛ زیرا آن‌سان که آشکار است ، انصاری در هرات متولد شده تقریباً تمام عمرش را در آن شهر سپری کرده بود . بنابر آن ، جایی برای شك و تردید نیست که نسخهٔ طبقات الصوفیهٔ ما و نسخه‌یی که به دسترس جامی قرار داشت یکسان و شبیه است و بسیار امکان دارد که چگونگی جنبه های زبانشناسی آنها نیز عین چیز باشد . با آنکه این کتاب مجدداً تنظیم شده رجا می آن را به زبان عصر خودش پرداخته است ، دنوز هم زبان آن چنان مملو از اشکال متروك و غیر معمول است که تصور نمیشود از متن قدیمتری ترجمه شده باشد . سخنان خود جامی نمیگذارد تصور کنیم که نسخهٔ اصلی در چنان لهجه یی نوشته شده که فرق آن با زبان ادبی همانند تفاوت برخی از مصطلحاتی باشد که امروز در فارسی استعمال میشود . اگر کتابی با این مصطلحات نوشته شده باشد برای یک خوانندهٔ متوسط غیر قابل درك و فهم خواهد بود. جای خودش میگوید که طبقات کتابی مشهور بود (و با وجود مدت نسبتاً کوتاهی در حدود سه صد سال که از عهد انصاری گذشته بود) چنان به کثرت استنساخ میشد (البته نه تنها برای هراتیان کهنه خواه)که متن اصلی به اثر اغلاط بکلی مغشوش شده بود . آشکار است که این نساخان سرتاپا نادان و بی اطلاع ، که کوششهای ناشیانهٔ آنان برای تجدید تنظیم متن اصلی آنرا بکلی خراب و ضایع کرده ، کاملا متیقن بودند که از میان همهٔ آنچه برای تعدیل زبان طبقات مطابق تداول و استعمال عصر ضرور است یگانه کاری که میتوان کرد تعدیل و تغییر جزئی برخی از اشکال است (که جامی آنرا «تحریف» می‌نامد) (۱) . قضاوت در باب اینکه کتاب جامی تا چه حد نادرست است کاری است مشکل و دشوار . با آنکه خودش در مقدمه وعده میدهد که عبارت‌های غیر قابل فهم را حذف میکند ، اما قسمت‌های دیگر متن را نیز ، که موضوعات مختلف است ، حذف کرده است (۲).

---

(۱) به عقیدهٔ من(ایوانوو) این جمله نسبتاً کمتر بکار رفته است و شاید منظور از گفتن این جمله آن باشد که تغییراتی که بدان اشاره شده مربوط بکلمات نه بلکه متعلق به حروف (حرف) یعنی املای کلمه‌های مستقل ، بوده است .

(۲) معمولا جامی قصه‌های طولانی و گفته های خود انصاری را تلخیص و اختصار کرده است ؛ اما گاهی علت حذف آن است که به نظر میرسد جامی به اقوال و نظریات او کاملا وثوق و اعتماد ندارد.

مقایسه طبقات الصوفیه و نفحات الانس ، نشان میدهد که قسمت اعظم آنچه در نفحات الانس حذف شده عبارت است از مقدار زیاد اشعار و اقوال عربی. بنابر آن ، کاملا احتمال دارد که جامی اینها را صرف بدین سبب حذف کرده باشد که در نظر او زاید جلوه کرده ، نیز بدین جهت که این اشعار و اقوال در دست نساخان کم دانش و بی اطلاع (طوری که در مورد استنساخ عبارات عربی دیده میشود) خراب و ضایع شده است .

بدینصورت ، گفته جامی گرچه ممکن است بسیار دور از حقیقت نباشد ، بار دیگر یگانه تعلیل منطقی خودش است و این مربوط بماست که درستی و یا نادرستی آن را دریابیم . یگانه راه ممکن برای تدقیق این امر آنست که تحلیل مشرح زبان شناسی متن را به عهده گیریم . اما اما پیش از همه ، باید ما درین مورد که این اشکال غرابت آمیز از کدام نظر تحلیل و تدقیق شود به موافقتی قطعی برسیم .

کاملا آشکار است که این اشکال را صرف به حیث آشکال کهنه و قدیمی فارسی ادبی ، نمیتوان در نظر گرفت. به نظر میرسد حدسهایی (مانند حدسهای پرفیسر بارون روزن فقید)(۱) درباره اینکه آن اشکال تا اندازه یی زیاد نشانه ها و آثار باقیمانده کدام لهجه محلی است ، به حقیقت نزدیکتر است .پس از هزار سال جریان عملیه تساوی بخش و تبادل دهنده . (۲)

---

(۱) رجوع شود به «فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانه یونیورستی کمبریج » اثر ادوارد برون ، ۱۸۹۶ ، ص ۱۹

(۲) به مشکل میتوان معتقد شد که شرایط و حالاتی که تأثیر دیگرگونه یی بر اشیا وارد میکند مثلا در توحید و تکمیل برخی گروپهای لهجه ها ، به وجود آمده باشد. زبان فارسی قابلیت انحنای زیاد ندارد و ترجیح میدهد کلمه یی را به عاریت بگیرد تا آنکه معادل و مترادف جدیدی برای آن بسازد . مثل همه جای دیگر ، افراد خیلی تعلیم یافته میکوشند که یك شکل معیاری گفتار را به کار برند ، و این امر ، اشکال غرابت آمیز محلی را از مجموعه لغات مورد استعمال به تدریج تقلیل میدهد و محاوره را از کلمه های فارسی «بازاری» مملو میسازد که این کار به نوبت خود جمله ها و فقره های آماده یی به میان می آورد و بدین طریق مختصات دستوری و گرامری را نیز خراب و ضایع میکند. تمام وجوه این عملیه را میتوان در مصطلحات محلی گوناگون فارسی مشاهده کرد .این نکته قابل توجه است که در حالی که این همه اشکال انتقالی فارسی محاوره یی ، مقاومتی در برابر لهجه ها و حتی زبانهای کاملا مختلف «ایرانی » مثلا کردی ، بلوچی و حتی پشتو نشان نمیدهد ، با ترکی مخالفت و دشمنی جدی ابراز میدارد . هرجا که نفوس فارسی زبان و ترکی زبان در جوار همدیگر زندگی میکنند ، فارسی زبان نخست دوزبانه (فارسی - ترکی) میشود و سپس زبان اصلیش را فراموش میکند . گذشته از بسیاری ایالات مانند ترکستان و آذربایجان و غیره که این عملیه اکنون در اینجا ها تکمیل شده است ، در بعضی اماکن فارس (پرشیا) آن را در جریان میتوان مشاهده کرد مثلا در طول سرحد های ترکمن در وادی نیشاپور ، در فارس (یعنی ایالت جنوبی ایران) ، و مخصوصاً در نواحی سلطان آباد و همدان ، که در این جاها روستاییانی که از حیث چهره ، خطوط صورت علامت جمجمه و غیره ایرانی خالص هستند ، صرف به ترکی سخن می گویند .

که سهم عمده را زبان فارسی ادبی ، به‌حیث زبان مذهبی، اداری ، تجارتی و زبان مظاهر دیگر زندگی مدنی ، در آن داشته است و از طرف دیگر پس از بسیاری تهاجمهای خارجی ، جنگهای تباه کننده و همچنان مهاجرت های بدون جنگ (۱) و آمیزش نفوس ایالتهای مختلف ، هنوز هم گروپ های خیلی زیاد لهجه هارا با شاخه های آن میتوان در فارس مشاهده کرد که این کشور را به مناطق و نواحی مختلف متعدد لهجه‌یی تجزیه کرده‌است . اگر امروز شرایط و احوال بدین گونه‌است ، میتوان حدس زد که این کشور در آن روزگاران دارای چه تعداد زیاد لهجه ها بوده است (۲)

(۱) ازین جمله است زیارت هایی که وقتاً فوقتاً توسط دهکده نشینان به‌اماکن مقدس متعدد بعمل می آمد که بالعموم با بازارهای بزرگ (مراد مندوی و روزباز اراست ـ مترجم) ارتباط میداشت ودرین بازارها غله و محصولات زراعتی عرضه و اشیای مورد ضرورت زرگران و روستاییان خریده میشد . علاوه براین ، یکنوع قدیمی ورایج مهاجرت همه‌باشندگان دهکده ها نیزوجود داشت که این مهاجرت ها گاهی به محله های خیلی دورهم صورت میگرفت وعلت آن قلت ذخایر آب مورد ضرورت در آبیاری کشتزارها ، بود . درعین‌حال ، درخواست صاحبان جویهای زیرزمینی (کاریز) جدید الاحداث نیزسبب تغییر و تبدیل محل‌های سکونت روستاییان میشود و بهمین‌سبب است که میتوان اصفهانی ها را نزدیک کرمانشاه یا انارکی هارا نزدیک سبزوار یا مشهد مشاهده کرد .

(۲) اشاراتی درباب اختلافهای قدیمی در اشکال محلی محاوره ، به‌صورت قطعی در ادبیات فارسی نادر و کمیاب است و آنهم خیلی جسته وگریخته . متأسفانه فرهنگها محلی را ذکر میکنند که در آن یک کلمه‌خاص ، صرف به صورت استثنایی استعمال میشود و عموماً همه‌ سعی و کوشش آنان متوجه آن است که این کلمه هارا برای اعمار مجدد فارسی «واقعاً کهنه» جمع کنند. این نکته در باره «اسدی طوسی (لغت فرس تدوین پ .هارن، ۱۸۹۷ ، مقدمه، ص‌ص ۱۳-۱۴) نیز تحقق می یابد ؛ بدین صورت که وی به ندرت محل استعمال مصطلحات را تعیین میکند در حالیکه اکثر آنها اصطلاحات ایالتی به‌نظر میرسد. حتی امروز هم ممکن است که نشان برخی ازین مصطلحات را تا یک محل معین تعقیب کنیم مثلاً :

نغز (ورق ۲٤) به معنای خوب ، پوشک (ورق ۳۸) به معنای گربه مستعمل در بخارا ، مسکه (عقب ورق ۷۰) ، لوچ (عقب ورق ٤۱) به‌معنای کانج واحول ، چاپلوس «چابلوسی یا چاپلوسکی» (عقب ورق ۲۷) ، بک (عقب ورق ۳۹) به‌معنای قورباغه ، کربسه «اکنون به شکل کلپوسه» (عقب ورق ۲۸) به معنای شلغم ، وغیره در خراسان مخصوصاً قسمت جنوبی آن ، رایج است . گاهی حتی ناحیه های همسایه نیز طرز بیان و مصطلحات خاص خود را داشتند و یک مثال دلچسپ آن از عصر انصاری در اینجا ذکر میشود . احمد جام (متوفی ۵۳٦ هـ) معاصر جوان انصاری ، در کتاب انس التائبین خویش (که ظاهراً یگانه نسخه آن در کتابخانه انجمن آسیایی بنگال به‌شماره «E20» محفوظ است) در عقب ورق ۱۲۲ ، می‌نویسد :

«عشقه گیاهیست که ما آنرا سن گوئیم (در ناحیه هرات ؟) و در نیشاپور آنرا سرید گویند و در جام اوقی گویند و در روزن (؟) آنرا اژغی گویند .»

واقعیت وجود یك زبان ادبی که چهره‌اش را در دوره اسلامی چنان تکمیل کرد که آن از سرزیوس سیمایش را به کمال رساند، و تا امروز عملاً بدون تغییر و تبدیل باقی‌مانده است، در چنین احوال و شرایط بسیار موثر و دلچسپ است (۱).

واقعیت دیگری که بیشتر شگفتی آور است وجود یك فارسی محاوره‌یی کم یا بیش متحد الشکل میباشد که بعد از بغداد تا گوشه های دور افتاده سند در شهرها سخن زده می‌شد و در سر تا سر کشور درست مثل امروز زبان بازارها بود. بنابر آن کاملاً ممکن است تصور شود که (تاجاییکه تنها به خود فارسی زبانان متعلق بوده) حتی در همان روزگار باستانی، زبان فارسی به سه دسته قابل تقسیم بود.

۱ — فارسی ادبی معیاری، زبانی کاملاً مصنوع که در شکل تام و کامل آن حتی توسط تعلیم یافته ترین مردم ـ آنانی که همیشه کم یا بیش برخی از اشکال «محلی» گفتار را به کار می برند ـ هرگز «تکلم» نمیشود. علاوه بر روش نوشتن حروف و طرز املا، که حتی تقریباً دو شکل ادبی خالص زبان

(۱) و. گیگر (در کتاب اساسهای فیلولوژی ایرانی، ج ۱، قسمت ۲، ص‌ص ۴۱۲-۴۱۴) درین نکته که این زبان عنعنی همان زبانی است که در دربارهای فرمانروایان فارس غرس شد، شکی ندارد. او معتقد است که این زبان اصلاً و اساساً یکی از لهجه های محلی ایالت فارس بود، در آن زمانی که بزرگترین سلاله های کشور فارس در دوره پیش از اسلام به این سرزمین فرا رسیده بودند. بعقاید دانشمندی چون گیگر برهان قاطعی است که نمیتوان با تندی و بی ملاحظگی آنرا انتقاد کرد بنابر آن در اینجا به خود اجازه میدهم که تبصره‌یی را علاوه کنم صرف بدین سبب که این تبصره بر موادی اتکا دارد که به هنگام نگارش کتاب بی بهای او، مورد استفاده اش قرار نداشت. این عقیده متداول که فارسی معیاری به خالص ترین شکل آن در ایالت فارس سخن زده میشود، ممکن است محصول تصور و تخیل مردم این ناحیه باشد. در واقع، نه تنها در دهکده ها لهجه های گوناگون (که برای کسی که صرف فارسی معیاری را میداند کاملاً غیر قابل فهم و درك است، طوری که از نمونه هایی که توسط *O. Mann* در کتاب وی بنام «لهجه های تاجیکی ایالت فارس»، ۱۹۰۹، جمع آوری شده مستفاد میشود) از فارسی معیاری خیلی دور است، بلکه حتی شکل محاوره یی زبان که در شهرها توسط مردمان تعلیم یافته تر استعمال میشود با زبان ادبی خیلی زیاد فرق دارد. به استناد مشاهدات شخصی خویش عقیده دارم که واقعاً «نزدیکترین» شکل زبان به زبان معیاری را باید در گوشه دیگر ایران، مخصوصاً ایالتهایی که نفوس بزرگر فارسی قدیمی دارد مثلاً ناحیه های جنوب هرات از قبیل گنابا د، جام، قاین، بیرجند، سنی خانه، فراه و محملاً خود هرات جستجو کرد. این نکته دقیقاً و کاملاً قابل ملاحظه است که قدیمترین نمونه های ادبیات فارسی دوره اسلامی همه در خراسان به وجود آمده است، نه در ایالت فارس که در اینجا کتاب های بسیار به عربی نوشته شده و فارس در دوره کاملا بعد تر آثاری به گنجینه ادبی فارسی ارمغان کرده است.

نیز مشاهده میشود ، گاهگاهی مصطلحات محاوره یی ایالتی هم درآن به نظر میرسد که به صورت غیر اختیاری وارد شده است واین مصطلحات زمینه را برای تحقیق وتعیین اینکه متکلم از کدام قسمت فارس برخاسته است مساعد میسازد .

تنها زبان «نگارش» آثار هنرمندانه ادبی ازقبیل شعر «خوب» ، همه انواع نثر فنی ومتکلف ومبالغه آمیز ، سبک منشیانه عالی وغیره ، درشکل معیاری حقیقی دیده میشود. به کاربردن صحیح این زبان مطالعه دامنه‌دار بهترین نمونه‌های ادب قدیم ، مطالعه مداوم زبان عربی وغیره را ایجاب میکند .

۲ـ لهجه ها ، به حیث نقطه مقابل فارسی ادبی . این لهجه ها زبان مادری دهقانان ورروستاییان وصحرانشینان بیسواد است . عموماً این لهجه ها کاملاً غیرقابل استفاده در نگارش تلقی میشود ، و درمواقع استثنایی ، هنگامی که ضرورت به نوشتن کدام نامه درآن زندگی ساده ، به میان می آید یك شکل (واقعاً خیلی فاسد) فارسی ادبی ، استعمال میشود. علاوه برین ، یك حقیقت موءثر دیگر نیز دراین مورد قابل مشاهده است وآن اینکه حتی بدوی‌ترین افراد که تنها به لهجه خودسخن میگویند دراشعارشان (وحتی دراشکال خاص شعر ازقبیل للوها وغیره) تا آخرین حدمی کوشند (غالباً بیهوده) که خالص ترین شکل فارسی ادبی را تا آنجا که ممکن است به کاربرند (۱) .

۳ـ فارسی محاوره یی ، زبان طبقه های تعلیم یافته وزبان بازارهاست ، که اشکال خیلی مختلفی را دربین فارسی معیاری تخمیناً خالص ولهجه محلی تقریباً یکدست ودور ازآمیزش ، دارا میباشد. زبان محاوره بحیث وسیله یی درتمام شعب زندگی مدنی کشور ، ظاهر میشود وادبیات کاملاً وسیعی رانیز داراست. صرف نظر ازاستعمال اتفاقی وتصادفی آن درمکتوبهای بیسوادان وغیره ، این زبان در آثار ادبی متعدد که غالباً موءلفان آنها گمنام وکمتر تعلیم یافته بوده اند ، بعوض فارسی معیاری قصدی ، بمشاهده میرسد. رساله های متعدد (غالباً کوچك) دربارهٔ مسایل دینی مطابق آیین وفرقه خاص مذهبی ، روایات مذهبی راجع به پیغمبر وشهدای مقدس ، افسانه های زیاد پریان ، تجاویز طبی متداول ، تعبیر های

---

(۱) کوششهایی که در راه نوشتن به یك لهجه صورت گرفته باشد یقیناً خیلی نادر وصرف در موارد استثنایی است مثلاً مرزبان نامه ، نوشته های حروفی ، اشعار امیر پزیواری وغیره درایالتهای نزدیك بحیره خزر (که این آثار ازچندین نظر با بقیه قسمتهای کشور فارس کاملا اختلاف دارد) قابل تذکر ویادآوری است . نوشتن به یك شکل لهجه یی زبان ، در دیگر بخشهای مملکت ، صرف به منظور شوخی ومطایبه وبه صورت محدود واستثنایی مشاهده میشود (طوری که درهمه زبانها رایج ومتداول است که به این منظور روش الفبایی روستایی یا خارجی استعمال میشود) . اما طرز اندیشه های شرقی درمورد شوخی وبذله گویی ، قدری شگفت وتعجب آوراست ، واین نوع آثار بدون تفاوت فوق العاده شرم آور ونامطبوع ووقیحانه است. اشعار بواسحاق ، یغما ، فیاض ، ملا صبرحی بیرجندی وغیره ، ازین قبیل است.

رومیا ها و فالها ، ادعیه و اوراد سحر و افسون و غیره نیز بدین زبان وجود دارد (۱) . این قبیل نوشته ها عموماً از مؤلفان گمنام وطبعاً در نوع خود منحصر به فرد است . این آثار صرف بصورت نادر و استثنایی به کتابخانه های اروپایی راه یافته‌اند، و وضع ظاهری ناپسند، رسم‌الخط عجیب آنها و خط ناخوش اشخاصیکه تنها در مواقع استثنایی قلم شان را بر میگیرند، برای این نوشته ها شهرت نسخه های « بی ارزش » را فراهم میکند. واقعاً این وضع، پسندیده و مناسب نیست. ادبیات «بازاری» یا ادبیات عامیانه و رایج (که ممکن است بدین نام یاد شود) باید جدا از نوشته های معیاری مطالعه شود. در این نکته شکی نخواهد بود که این نوع ادبیات بنا بر احتوای موادی که برای تحقیق در تاریخ زبان محاوره، اشکال متداول اندیشه، مذهبی، و فوکلور و دیگر ممیزات توده های مردم کمک میکند؛ کاملا در خور گرد آوری و امعان نظر است. ممکن است مطالعه دقیق و مناسب این نوع ادبیات، واقعاً بیشتر از دیوانهای متعدد شاعران، که همیشه توجه کلی کتابداران را به خود معطوف میدارد و باید اعتراف کرد که این دیوانها بمشکل سزاوار اینهمه علاقه و دلچسپی است ، حقایق را آشکار میکند (۲) .

این موضع کاملا قابل یاد آوری است که حتی اشعار قدیمتر دارای مقدار خیلی کمی از اشکال مختلف «وجوه مهجور و متروک» زبان است (۳)، در حالیکه اگر به آن قسمت از آثار که میتوان آن را بنام نثر «علمی» یا «غیر ادبی» یاد کرد، از قبیل کتابهای تفسیر ، تراجم احوال و شرح زندگی اولیا، کتابهای طبی

---

(۱) غالباً مایه تعجب است که در هر شهر کوچک فارسی زبان ، تعداد ممتنابه «ادیبان» محلی را میتوان یافت. عده خیلی محدود و تقریباً هیچیک از آنان، بیرون از یک حلقه بسیار کوچک دوستان شان مشهور نمیشوند و کتابهایشان تا مدت زیاد نام شان را زنده نگاه نمیدارد . سقف های شگاف دار و سوراخ سوراخ، کودکان بازیگوش که کتاب را به ورقپاره ها تبدیل میکنند، استعمال کاغذ بجای شیشه در کلکین ها بهنگام سرما و غیره، به ندرت این رساله ها را تا مدتهای بسیار طولانی محفوظ میدارد .

(۲) تعین یک حد فاصل میان ادبیات «معیاری» و «عامیانه» ، واقعاً فوق العاده دشوار است بدان جهت که اشکال انتقالی در بین آنها بفراوانی وجود دارد . تنها تحقیق و بررسی در هر یک از آثار بصورت مستقل و جداگانه، میتواند آشکار کند که کتاب بکدام دسته متعلق است .

(۳) اشعار برجسته و بزرگ فردوسی موقعیت منفرد و استثنایی دارد. کاملاً ممکن است که شاهنامه بعلت عمده زبان درشت و خشن و حتی «بازاری» آن، مورد توجه محمود قرار نگرفته باشد . حتی امروز هم در نظر اکثریت بزرگ فارسی زبانان ، شاهنامه شعر (*poem*) نیست بلکه تاریخ منظومی «*A Versified History*» است که با زبان ثقیل و خشن و عاری از مهارت بیان شده و فاقد «زیبائی» است. (این عقیده خاص ایوانو و حدس شخصی اوست و واقعیت امر، عکس گفته او را ثابت میکند مترجم .)

وغیره، متوجه شویم تعداد بسیار زیاد این وجوه منسوخ ومتروك را میبابیم . این نکته بدینصورت میتواند توضیح شود که این کتابها کم یابیش بفارسی «محاوره یی» نوشته شده است . کاملا ممکن بنظر میرسد که موءلفان این آثار ، یعنی آن دانشمندان ربانی و مقدس که همه سعی ومجاهدت عالمانهء خویش را وقف مطالعه عربی (که غالباً آنرا بصورت تام وکامل میدانستند) کرده بودند ، به فارسی معیاری ظریف وزیبا (که در روزگار آنان ، صرف اشعار مدحی وبصورت عمومی ادبیات دنیوی » یعنی ادبیات غیرعرفانی ومذهبی مترجم «به این زبان سروده میشد) کمتر توجه میکردند. بنابرآن ، هرگاه که به علل مختلف تألیف کتابی بفارسی را بعهده میگرفتند طبعاً مجبور بودند که بیك شکل بالنسبه» بازاری » بنویسند وشاید گاهی این کار را قصداً انجام میدادند . (۱)

موضوع انصاری نیز آشکارا بهمین نهج است. مهمترین مساله یی که در مورد طبقات الصوفیه جود دارد آنست که موءلف واقعی آن ، فارسی کاملاً «صاف وشسته » را بکار میبرد. وهمینکه شیخ بسخن آغاز میکند «طعم » لهجه یی درطرز بیان نمودار میشود . این مسأله که چرا موءلف اشکال غیرعادی را «تصحیح» نکرده و به سبك بیان ، چهره یی مجلل وبا شکوه نداده ، بطریقه های مختلف میتواند تشریح و توضیح شود. شاید این امر نه تنها به سبب تمایل به حفظ و نگهداری اقوال مربی بزرگ بصورت بی عیب و سالم وبحال خودش ، بوجود آمده باشد بلکه معلول این احتمال نیز خواهد بود که اگر این اشکال بحال خود شان گذاشته شود ، بحیث اشکال عامیانه وبازاری ذوق هیچکس را نخواهد زد . اقوال شخص انصاری درمناجاتنامه او ، واضح میسازد که این اثر نیز به زبانی که بالنسبه به اقوال شیخ درطبقات الصوفیه ، مشابهت ویکسانی دارد نگارش یافته است (۲) ، وبه اغلب احتمال شیخ این زبان عامیانه وبازاری را درنگارش نیز به کار میبرده است .

---

(۱) مسأله جواز استعمال زبان فارسی درنگارش وتألیف مسایل مذهبی که به ائمهء خراسان پیش شد ، طوریکه مقدمه تفسیر طبری که در قرن چهارم هجری بفارسی ترجمه شد ، آمده است (عقب ورقهای ۳ و ۵ از نسخه متعلق به انجمن آسیایی بنگال ، بشماره ۱۹ Aa ، که این نسخه تقریباً دوصد سال نسبت به نسخه بریتش موزیم ، قدیمتر ولی بسیار معیوب ومصدوم است) واضح میسازد که تا آن روزگار هنوز هم تعصب و تنفر عمیق وشدیدی دربرابر اساسها ومقدمات ادبیات دنیوی فارسی وجود داشته است. علت این امر محتملاً موضوعات آن نبوده است (زیرا همین روحانیان شعر باستانی عربی را که به یقین خیلی مذهبی نبود بسیار می ستودند) بلکه بدین علت که خاطره اتصال وپیوستگی این ادبیات باعنعنه کفر وشرك گذشته ، هنوز هم کاملاً تازه وزنده باقی مانده بود .

(۲) نسخه های خطی مناجات نامهء او خیلی متعدد است ولی درعین حال یك بادیگر خیلی اختلاف دارد وهر نسخه منفرد و مجزا از دیگر نسخه ها به نظر میرسد . من هرگز نسخه یی را که بیشتر از سه صد سال عمر داشته باشد ندیده ام وبدون اختلاف چنین برمی آید که زبان نگارش آن نیز جدیدتر است. شاید ★

آنچه از سیرت و اخلاق او میدانیم، که ساده و راست و بی تکلف و مخالف همه انواع رسوم و رواجهای متکلفانه و تصنع آمیز بوده است، کاملاً ممکن به نظر می آید که او این زبان را قصداً به کار برده است. موضوع دیگری در تاریخ ادبیات فارسی، که اینک ذکر میشود، مشابهت خیلی نزدیك به موضوع انصاری دارد. به تخمین پنج قرن بعد تر، شیخ دیگری به ظهور رسید که می‌توانست با عین حقوق ادعای لقب «قهرمان عنعنهٔ حقیقی و مخالف بدعت و گمراهی» را بکند، و او بنیان گذار ادبیات افغانی آخوند درویزه، ننگرهاری است (۱). کتابهای او در اروپا کمتر شناخته شده ولی این آثار کاملاً در خور مطالعهٔ عمیق و دقیق است؛ اگر کتابهای وی به هیچ دلیلی قابل خواندن نباشد، به این دلیلی سزاوار مطالعه و توجه است که مؤلف این آثار دارای احساس فردی برجسته و اصیل و عمیقی بود (موضوعی که در حیات شرقی خیلی به ندرت دیده میشود) که همین مسأله او را وا میداشت تعصبات و تنفرات را مطرود قرار داده به پشتو بنویسد. چون آن پیر پشاوری این امر را ممکن یافت که این زبان «روستایی و غیرادبی» قبایل خشن و وحشی افغان را برای بیان تعلیمات روحانی خویش، در آن روزگاری که ادبیات فارسی قبلاً به آخرین نقطهٔ قوس صعودی انکشاف خود رسیده بود و بدان هنگامی که در جلگه های هندوستان شاعرانی «بزرگ» چون فیضی با «جواهر» شعر فارسی هندی مشغول و سرگرم بودند، استعمال کند؛ برای ولی و پیر صمیمی و روشن ضمیری چون انصاری خیلی آسان تر بود که به همان زبانی که سخن میگفت بنویسد.

---

(۱) او در سالهای نخست فرمانروای اکبر، رشد یافت. درباره شرح زندگی و آثارش رجوع شود به پامفلت داکتر لیدن در «تحقیقات آسیایی» جلد ۱۰، ص‌ص ۳۶۳-۴۲۸ و نیز به فهرست فارسی کپتان ریو، ص ۲۸ و فهرست هرمان اته (در کتابخانهٔ اندیا آفیس)، به شماره های ۲۶۳۲ - ۲۶۳۸ تقریباً همه او در پشاور و لاهور لیتوگراف (چاپ سنگی) شده است.

★ کتاب طبقات الصوفیه در بازیافتن متن اصلی و احیای مجدد زبان آن کمك کند. سؤال دلچسپ دیگری نیز در باب این دعاهای زهد آمیز به میان می‌آید. «دعاها و مناجات» منظوم تقریباً از همین نوع، کاملاً عمومیت دارد (این دعاها در اشعار عطار صدها صفحه را احتوا میکند)، اما در نثر، تا آنجا که من میدانم، به جز انصاری شخص دیگری به نگارش آن نپرداخته است. در بین این دعاها و مهر نامگ مانوی، به زبان پهلوی، که توسط ف. و. ك. میولر («نوشته یی راجع به کتاب سرودهای مانوی» در مجموعهٔ تحقیق و تتبع علمی پروسی، ۱۹۱۲) انتشار یافته است مشابهت قابل توجهی وجود دارد. اصالت بسیار اندکی در اشکال و انواع ادبیات فارسی وجود دارد و این کیفیت سبب ایجاد شك و سوء ظن راجع به ارتباط و پیوستگی میان این هردو میشود. آیا این مشابهت تصادفی ساده یی است، یا وجهی از میراث ادبی است، و یا تقلید مستقیم و قصدی از ادبیات باستانی است؟

امیدوارم همه آنچه در بالا گفته شداین فرضیه وحدس را مدلل سازد ودرستی آن را ثابت کند که اشکال ووجوه غرابت آمیززبان طبقات الصوفیه کاملاً به فارسی محاوره یی هرات (ومحتملاً سرتاسرجنوب شرقی خراسان) دراواسط قرن‌پنجم هجری، یعنی‌اندکی بعدترازعهد فردوسی بزرگ، متعلق است. بدون شك، حتی اگر نسخه تجدید شده، متن اصلی طبقات الصوفیه نیز درنظرگرفته شود، این زبان شکل بازاری زبان محاوره نبوده بلکه محتملاً زبانی بوده که میتون آن را به نام گفتار «طبقات بهتراجتماع» یاد کرد.

پس اگرچنین است، ماحق نداریم تحلیل وتدقیق این اشکال غیرعادی را به مقایسه آنها با زبان ادبی، محدود بسازیم. اگرمی‌خواهیم که خواص واقعی آنهارا دریابیم مجبوریم که آنهارا بااشکال مشابه آن درزبان محاوره ولهجه هایی که ممکن است برآنها تأثیرداشته باشد، مقایسه ومقابله کنیم. اگرچه تاکنون برای روشن ساختن وتوضیح تاریخ لهجه‌های فارسی، یاحتی برای‌تحقیق درچگونگی ووضع فعلی آنها، کاری صورت نگرفته است (واگرکاری انجام شده‌نهایت اندك وکوچك‌است)، حتمی وضروری است که حتی‌ازهمین فرصت کوچك که به اثرمواد ومطالب نادروکمیاب دست‌داشته مهیاشده، استفاده شود. ازین نظر، بسیاری ازاشکال مهجورومتروك مستحق عنوان «اشکال جدید» میشود، یعنی اشکال قدیمی همان عملیه‌یی که درگفتارفارسی تا هنوز جریان دارد. ووجود موارد و حالات مشابه، قدامت دیگرطرزهای‌استعمال لنگوستیك‌متروك ومنسوخ‌را که‌پس ازروزگارانصاری، باوجود تدریج وآهستگی یکنواخت ومنحصربه فرد درجریان انکشاف و«مبادله ومعاوضه» زبان ادبی وفارسی محاوره یی، ناپدید شده است، آشکارا ترتوضیح میدهد.

أ

سید سلیمان ندوی — ترجمه و تلخیص داکتر علمی

زندگانی عایشه رضی الله عنها

ـ٦ـ

نماینده مذکور بروز جمعه بمدینه رسید . درمسجد نبوی ازمردم پرسید : «ای مردم مدینه من نماینده مردم بصره هستم آیا طلحه وزبیر برضا ومیل خاطر بحضرت علی اظهار بیعت نموده اند ویا بزور واجبار» درین هنگام یکی از نمازگزاران که اسامه بن زید نام داشت وپسر متبنی آنحضرت (صلعم) بود اظهار داشت : «آنها بخوشی بیعت نکرده اند بلکه باجبار از آنان بیعت گرفته شد. ولی عده از یاران پیغمبر (صلعم) به زید توصیه کردند که باید از خاموشی کار میگرفت.»

درعرض راه شرایط صلح بحضرت علی معلوم گردید بنابران نه نامه ای بوالی بصره نوشت : اگر از آنان بزور بیعت گرفته شده ، محض جهت جلوگیری از افتراق وجدایی مسلمانان بعمل آمده است».

نماینده بصره از مدینه برگشت واز ماجرای آندیار هرچه دیده وشنیده بود بیان کرد. مخالفینش نامه حضرت علی را باور نمودند. خلاصه اینکه هرروز باختلاف طرفین میافزود وجدائی بین آنان اضافه شده میرفت. حضرت عایشه برای رفع اختلافات بمردم میگفت «سوای قاتلان حضرت عثمان به هیچ کس آسیب نرسانید» ولی بگفتار ام المومنین کمتر ترتیب اثر داده مسلسل می جنگیدند. دسته ای از مخالفین شبانگاه به خیمه حضرت عایشه شبخون زدند ولی ناکام شدند . بالاخره بصره

بدست اصلاح طلبان کشوده گشت و قسمت اعظم مردم شهر اطاعت آنان را پذیرفتند و بمردم کوفه، دمشق و مدینه فتح نامه ها ارسال گردید. نامه ایکه حضرت عایشه عنوانی امرای کوفه نوشته بود خلاصه اش چنین خوانده میشود :

«شما را بیاد خداوند و اسلام ملتفت می سازم . از خدا بترسید و احکام کتاب الهی را اطاعت کنید قرآن را محکم بگیرید . به بصره آمدیم و مردم آن دیار را دعوت باصلاح کردیم ، نیکان دعوت ما را پذیرفتند و تبه کاران آنرا رد کردند و بروی ما شمشیر کشیدند و نسبت بما سخنان نادرست گفتند. چون آیت قرآن کریم (۱) شنیدند عده ای آماده اطاعت شدند وشماری از اطاعت سرپیچیدند و بروی ماشمشیر کشیدند. والی بصره آنان را سوگندداد تا ما را ترك بدهند . ما توسط بندگان خداوند حمایت شدیم و دسایس مخالفین نقش بر آب گردید . ماروز ها آنان را باحکام کتاب الهی دعوت کردیم ولی علیه ما اقامه دعوی نمودند و صلح ما را نپذیرفتند. خداوند(ج) قصاص خون حضرت عثمان را سروسامان بخشید. خداوند (ج) بوسیله قبیله قیس و از داز ما اعانت نمود از قاتلان حضرت عثمان نه طرفداری کنید و نه از آنان حمایت نمایید آنان بکیفر کردار خود خواهند رسید . تا که مستوجب سرزنش خداوند قرار نگرفته اند بآنان اظهار تمایل مکنید تا یکتن از آنان بشمار نروید »

حضرت عایشه عنوانی شخصیتهای مختلف مکاتیب ارسال و در آنها از قاتلان حضرت عثمان شکایت ها کرده و ضمناً نوشته شده بود که تمام مردم بصره باطلحه و زبیر متفق الرأی گردیده اند.

جنگ جمل:

حضرت علی باسی و دو هزار و حضرت عایشه باسی هزار سپاه آماده جنگ شدند. میدان معرکه شهر بصره بود . هریك از قبایل حریف خود را برای کشتن انتخاب نمود و کارزار آغاز گردید. راستی که صحنه دردناك بود . دیروز برای جان

(۱) آل عمران آیه ۳۰

دشمن شمشیر ها از نیام کشیده می شد ولی امروز دو برادر مسلمان برای همدیگر خود شمشیر از نیام می کشند. بعضی از قبایل کوفه روسای بصره را دعوت کردند تا دست خود را بخون مسلمانان آلوده نسازند وایجاد فتنه وفساد ننمایند. ولی دعوت آنان موثر نیفتاد وحضرت عایشه را ترك ننمودند. ولی بازهم طرفین بصلح وصفا عقیده داشتند وتصور نمیکردند که مسأله از راه جنگ حل شود. حضرت علی قبلا آماده صلح گردیده بود وهم چنان حضرت عایشه وطلحه وزبیر آرزوی صلح میکردند. ولی کوشش آنان بجایی نرسید زیرا عناصر فاسد، قاتلان حضرت عثمان، قیام صلح وآرامش را خلاف میل میدیدند وفکر میکردند که در سایه تأمین صلح وآشتی مساعی طولانی آنان بهدر خواهد رفت. وهم فرقه سبائیه که شمار زیاد سپاه حضرت علی را تشکیل میداد طرفدار صلح وآشتی نبودند. بنابران هردو فرقه آتش جنگ را، که هر آن توقع خاموشی آن میرفت، دامن میزدند. بالاخره فرقه سبائیه شبخون زدند وعلناً وقصداً آتش جنگ را بدست های شوم خود روشن کردند. حضرت علی آنان را منع کرد ولی سودی نکرد. بامداد حضرت عایشه از وقوع جنگ خبردار گردید بنابر خواهش قاضی بصره، حضرت عایشه سوار اشتر گردید وبعزم صلح وآرامش بقلب سپاه رفت. طلحه وزبیر هم آماده پیکار گردید. اینک باقهرمان مبارزه احد دست وگریبان گردیدند. درین هنگام زبیر از میدان خارج شد ورخ جانب مدینه نمود. ولی در طول راه توسط یکی از سپاهی ها کشته شد وطلحه هم بدست مروان اموی بسر نوشت زبیر گرفتار گردید. حضرت عایشه مردم را بپاس قرآن مجید بصلح دعوت کرد ولی از طرف دسته ای از شورشیان مورد اصابت تیر قرار گرفت. سپاهیان اراده داشتند تا حضرت عایشه را گرفتار کنند وبیحرمت نمایند. مردم کوفه هم میخواستند بسا وحمله ورشوند ولی حضرت عایشه بواسطه قبایل بکربن واس واز د، وبنو ناجیه حمایت میگردید وبر هودج مادر اسلام باران تیر می بارید. قبیله از داشعار فخریه می خواندند واز شجاعت حضرت عایشه توصیف ها میکردند. بالاخره سپاه مخالف بدین نکته ملتفت شدند تا که اشتر حامل حضرت عایشه را بخون ننشانند، جنگ یکطرفه نخواهد شد. بنو ضبه دور اشتر را

حلقه زده بودند و باجان خود از آن حفاظت میکردند. وهی اشعار فخریه و حماسی می خواندند، و برای حفاظت جان اشتر هفتاد نفر بخون نشستند. بالاخره باثر تیر یکی از سپاه مخالف، اشتر بزمین افتاد. حضرت عایشه باهمراهانش در خانه یکی از اشراف بصره، اقامت اختیار و بعداً بااعزاز و احترام تمام او را بحجاز فرستادند. حضرت علی و امام حسن حضرت عایشه را تافاصله دور مشایعت کردند. حضرت عایشه هنگام حرکت در محضر عام اظهار کرد «باحضرت علی هیچ کدورتی نداشتم و فعلاً هم ندارم. گاهی بین خسر خیل و داماد گفتگویی بعمل میاید که از آن انکاری ندارم.» مقابلتاً حضرت علی هم بترتیب بالا اظهار مطلب کرد. وبالاخره کاروان کوچك عازم حجاز شد. حضرت عایشه چندماهی در مکه و پسانتر بمدینه سکونت اختیار کرد و تادم واپسین در مدینه بماند. واز وقوع تصادم خود باحضرت علی پیوسته یاد میکرد و اظهار تأسف و اندوه می نمود. و میگفت «ایکاش هیچ نمیبودم و سنگ و یا درخت می بودم» بتأسی این ندامت وصیت کرد تا او را نسبت بجرمیکه مرتکب شده در روضه نبوی دفن نکنند بلکه باسائر همسران پیامبر (ص) در بقیع بخاك بسپارند. هر وقتیکه بیاد تصادم خود باحضرت علی میافتاد افسوس میخورد و اشك میریخت.

عده ای از مردم که باطن کور دارند، برآنند که سبب اصلی شرکت در جنگ این بود که در واقعه افك حضرت علی بآنحضرت پیشنهاد کرده بود تا اگر خواسته باشد از و دوری بجوید و از همین خاطر حضرت عایشه از حضرت علی متأثر گردیده بود. ولی طوریکه از خلال خطابه ها و گفتار های حضرت عایشه در طول جنگ بر می آید که حضرت علی طرف گپ حضرت عایشه نبوده بلکه جنگ بصورت تصادفی بعمل آمده است. و سوای خطای متعمدین، هر دو فرقه از قصور مبرا بودند. این مسأله حقیقت دارد که حضرت عایشه ادعای سبائیان را که میگفتند: آنحضرت (ص) در وقت رحلت، خلافت را برای حضرت علی وصیت کرد اظهار مخالفت می نمود. حضرت عایشه که شاهد آخرین لحظه زندگی حضرت محمد (صلعم) بود، معتقد است که چنین وصیتی صورت نگرفته بود. باز هم این مسأله باعث رنجش خاطر آنان شده نمیتواند. و در مسأله لشکرکشی و ریختن خون

مسلمانان ، حضرت عایشه هرگز طرفداری نکرده است وبقول حضرت محمد (ص) ریختن خون مسلمانان مقرون بعدالت نیست و صرف در مواقع ارتداد وزنا و قتل یك مسلمان باید کشته شود. حضرت عایشه مسأله بالا را بخوبی می فهمید بنابران واضح میگردد که حضرت عایشه در لشکرکشی، خونریزی وقتال را هدف خود قرار نداده بود .

واقعه افك را بنوامیه شاخ وبرگ داده اند ، وجهت الزام حضرت علی و پیشبرد مقاصد خود از آن سوء استفاده ها کردند. روزی امام شهاب زهری در دربار ولید بن عبدالملك اموی حاضر بود. ولید از امام زهری پرسید: « در قرآن مجید ذکر است که برای افتری کنندگانیکه سهم بزرگ داشتند عذاب بزرگ خواهد بود آیا نسبت آن بحضرت علی نگردیده است؟» امام در آغاز مرعوب گردید، بعداً جرئتی یافته اظهار داشت : «خیر ، حضرت علی در مسأله حضرت عایشه بکلی محفوظ است.» ولی باز هم تسکین خاطر ولید اموی فراهم نگردید. بروایت مورخ طبری حضرت علی و حضرت عایشه در محضر عام از صفای باطن خویش نسبت بیك دیگر اعتراف کردند . باینصورت مسأله کدورت خاطر اگر احیاناً بین آنان موجود بود، بکلی مرتفع گردید. وحضرت عایشه از حضرت علی منقبت کرده است. درپاسخ سوالی حضرت عایشه اظهار کرد « در نظر حضرت محمد (ص) بهترین زنان فاطمه وبهترین مردان شوهر فاطمه بود.»

سنی ها که حضرت علی را اهل بیت وآل عبا میدانند راوی آن حضرت عایشه است. حضرت عایشه اکثر مسایل وفتاوی را از حضرت علی می جست. محقق همین است که حضرت عایشه داماد خود را گرامی میداشت وحین مراجعت از مسافرت او را دعوت می نمود. حضرت عایشه از مسأله شهادت حضرت علی اظهار اندوه وتأسف نمود.

حضرت عایشه در دورهٔ معاویه

حضرت معاویه ، بیست سال تمام به تنهایی بر قلمروی اسلامی بصورت مطلق فرمانروایی کرد . حضرت عایشه شاهد حکومت هجده سال حضرت معاویه بود. بدینصورت سوای چند تصادف معمولی ، طومار زندگی حضرت عایشه ،

به بی‌سر و صدایی چیده شد. حضرت عایشه از پیشآمد حضرت معاویه در برابر خویش رضائیت داشت. حضرت عایشه نه نامه‌ای بحضرت معاویه نصیحت نامه نوشت که از خلال مطالعه آن زندگی حضرت معاویه بخوبی نمایان میگردد و مترجم آنرا بعینه نقل میکند: «سلام علیکم، امابعد آنحضرت (ص) فرموده است: کسیکه به‌ارضائی مردم اهمیت نمیدهد و رضای خداوند را میخواهد خداوند مردم را ازنتایج نارضایی او نگاه خواهد داشت. وکسیکه خدا را ناراض ساخته در طلب رضای مردم میافتاد خداوند اورا بدست مردم زار و زبون خواهد گردانید.»

معاویه میخواست یزید را جانشین خود بسازد. مروان عامل مدینه این مفکوره را بین مردم اشاعت میکرد ولی عبدالرحمن برادر حضرت عایشه بآن مخالفت ورزید. مروان گفت «در مورد این پسر آیه والذی قال لوالدیه انك کلماناز ل گردیده است. حضرت عایشه گفتار اورا تردید نمود و گفت: سوای برائت من، دیگر آیتی برای ما نازل نشده است» از این اشاره بر می آید که حضرت عایشه بامسأله جانشینی یزید خوش نبود.

امام حسن درسال ۴۹ هجری دردوره خلافت معاویه وفات کرد وقبلاً وصیت کرده بود تا درحجره عایشه اورا دفن کنند. متن وصیت نامه او را مورخین حفظ کرده اند. پس ازوفاتش، برادروی میخواست وصیت او را تعمل نماید ولی مروان بن حکم بآن ممانعت ورزید و میرفت بین طرفین تصادمی رخ بدهد. آخرالامر امام موصوف را درکنار حضرت فاطمه درجنت البقیع بخاک سپردند. درین مورد حضرت عایشه چه طرز العملی را اتخاذ کرد؟ مورخین شیعه برآنند که حضرت عایشه جنازه امام مذکوررا باز داشت حتی که تیر اندازی بعمل آمد. یعقوبی مورخ شیعه نیز این چنین سخن نادرست رانقل میکند ولی مأخذ آنرا ذکر نمیکند. ابوالفدا می نویسد: وقتیکه بین بنو هاشم وبنو امیه جنگ درگرفت حضرت عایشه چنین پیغامی فرستاد: منزل من مال منست کس دیگر را اجازت نیست که درآن دفن شود. این روایت ابو لفدا عاری از حقیقت است. ولی آنچه مورخین معتبر چون طبری، ابن اثیر نوشته اند اینست که حضرت عایشه بطیب خاطر ازدفن حضرت امام درآن سامان رضامندی نشان داده وکدام ممانعتی بعمل نیاورده است.

معرفی نویسنده

آرتور شنتسلر *Arthur Schnitzler* که انجمن و یا ناآور انویسنده و منتقد طبیعت بشری میداند صدسال‌پیش از امروز در ویانامرکز اتریش چشم بجهان کشود. پدرش فزیکه ان معروفی‌بود .

بعد از چند سال طبابت‌طبیعت او را بجانب نویسندگی کشید و موفقیت‌او همانند یك‌دراماتیست از داخل کشورش شروع شد .

نخستین اثر دراماتیکی او بنام« راه تنهایی»بود وزان بعد پروفیسور برنهاروی وست دوسان ،بود ، پسانها درزمره داستان نویسان درآمد .

او درزبان جرمنی از جمله کسانی‌بود که‌در داستانهای‌کوتاه‌شاهکاری‌بوجود آورده‌است کشورهای‌انگلیسی زبان بآثار او بخصوص(ای عشق‌فروغی)(انا تول) آشنایی‌کامل‌دارند. شنتسلردر ۱۹۳۱ویانا آنجا یکه‌آخرین‌روزهای‌زندگی‌خودراسپری می‌کرد درگذشت‌اثر موجود او داستانیست بنام «مرگ‌مرد مجرد» که ما آنرا بنام اعتراف تلخ خدمت ارباب ذوق تقدیم میکنیم .

نویسنده : «آرتور شنتسلر»

مترجم: حبیب‌الله «بیهجت»

اعتراف تلخ

صدای دروازه خیلی آهسته‌بود، امادا کتر ناگهان ازخواب پرید، چراغ را افروخت واز بستر برآمد. نظری بحانم خود که در خواب آرامی رفته بود افگند ، بعد درحالیکه کوت خواب خود شرابشانه‌میکردجانب راهرو روانشد .

دربادی‌امز پیرزنیرا که آنجاایستاده‌وشال خاکستری‌ای دورسرداشت نشناخت .

—«دوست‌مارا بصورت‌غیر مترقب بیماری ای گرفته»جناب داکتر! میتوانید همین اکنون بیائید ؟ داکتر از آواز پیرزن نگهبان خانهء دوست مجرد خود اورا شناخت . داکتر درین اندیشه بود که دوست مجردش پنجاه وپنج سال داشته ودرین عرصهء دوسال‌قلبش بخوبی کارمیکرده است ،شاید اتفاقی باشد .

— گفت ، فوراً میایم انتظار کشیده میتوانید ؟

– معذرت میخواهم داکتر! میخواهم برای آوردن دوآقای دیگر حرکت کنم» ونام تاجر ونویسنده را تذکر داد.

چرا نزد اوشان میروی ؟

آقای ، خواسته آنانرا باری به‌بیند .

باری‌به بیند ؟

بلی جناب!

داکتر فکر کرد« او بدنبال دوستان خود فرستاده‌وحتماً مرگرا خیلی نزیک احساس کرده است»، باصدای بلندپرسید« آنجا کسی با آقای تو هست .

البته داکتر! جوهان از کنار بستر دور نمیشود» اینرا گفت وپیر زن حرکت کرد. داکتر باتاق خواب‌خود برگشت‌و همانندم بزودی ممکنه لباسهای‌خود شرا عوض کرد ، یک احساس تندوزننده دراو بیدار شد. بزودی غبار غم روی آن نشست از اینکه دوست عزیز ودیرین خودرا از دست میدهد ، لحظه ی دردناك برای همه دوستانش میرسید چونکه رفیق مجردشان چند سال از همه جوانتر بود.

داکتر بریک درشکه سرباز از میان کوچه های گرم اوایل بهار جانب برون شهر روان شد . آنجاکه دوست مجردشان زندگی میکرد.

داکتر نظری بدریچه‌ی اتاق خواب دوست خودکه بکلی باز بود افگند از آن نور خفیف وملایمی در آن هنگام شب برون ریخته بود .از پله ها بالا رفت مستخدم درراکشوده وداکتررا موقرانه استقبال کرد ، دست چپش بعلامت تأثر پائین رفت.

داکتر درحالیکه نفسش بکه میشدپرسید«این چیست؟ آیامن دیرآمده ام ؟»

بلی داکتر! آقای‌ما یک ربع ساعت قبل دیده فروبست !

داکتر تنفس عمیقی گرفته وارد اتاق شد ،رفیق مرده‌اش روی بستر افتاده لبهای ازهم جدایش بارنگ نیلگون وبازویش اززیرروکش سپیدبرآمده بود ریش تنکش ناتراشیده وچند تار موی خاکی روی چهره پریده‌رنگ‌وپیشانی بلندش افتاده بود.

از شیدابریشمی چراغ برق برسینه‌ی شب، سایه‌ی خرمایی روی بالین افتاده بود.

داکتر مرد مرده را از نظر گذرانیده باخود اندیشید.

آخرین باریکه درخانه ی مابود چه وقت بود؟ بخاطر میاید که آنشب برف میبارید پس بگمان غالب زمستان گذشته برده است. درین اواخر راستی همدگر را کمتر دیده ایم.

از بیرون صدای زمین خوردن سم اسپها بگوش میرسید، داکتر از مجمع دور شد واز دریچه ایکه گذرگاه نسیم شبانه بداخل اتاق بود بیرون نظر افگند.

مستخدم بدنبال داکتر آمده وداکتر آنچه را که گذشته بود پرسید. بخوبی دانست وبرایش روشن شد که یك تهوع غیرمترقب وآنی، نفس‌های طولانی، بلند شدن ازبستر و.... رفیقش روی اتاق قدم زده بطرف میز شتاب کرده واپس تلوتلو خوران بطرف بستر آمده با عطش وناله آخرین بار بلند شده واپس روی بالش افتاده است.

داکتر همانطورکه گزارشرا شنید سرخود راخم کرده دست راستش پشت چشم مرده راتماس کرد. یك درشکه رسید، داکتر بطرف دریچه‌رفت، مرد تاجر را دید که ازدرشکه فرود آمده ونظراستفهامی باو افگند. داکتر هم‌باشاره دست همانسان که مستخدم اشاره کرده بود موضوعرا حالی نمود..

تاجر بدون آنکه خواسته باشد مسأله را باور کند، سر بعقب افگند داکتر باقدمهای شمرده از کلکین دور شد، حرارت‌ورنج عجیبی احساس کرده پای مرده روی چوکی نشست.

مرد تاجر وارد شد بدون آنکه بالاپوش خودرا دکمه کرده باشد، کلاه خودرا روی میز کوچك نزدیك دروازه گذاشته‌با داکتر دست‌دادو گفت عجب‌است به‌چه قسم اتفاق افتاده؟

داکتر آنچه میدانست برایش گفت وافزود که: گرچه سرساعت‌معین آمدم اما نتوانستم چیزی کمك کنم.

تاجر گفت : به‌بین تنها یک هفته است که ما همدگر را ندیده ایم صحبت ما در تیاتر خاتمه یافت ازو خواستم تانهاررا بامن صرف کند اما او باز از همان نامزد های خطرناك خود داشت.

داکتر باتبسم زهرآگین پرسید : هنوز آنها را داشت ؟!

درشکه دیگر توقف کرد مرد تاجر بطرف کلکین رفت وقتی مردنویسنده را دید که از درشکه پایین می‌آیدبرگشت، نخواست حتی بانگاهی خبر تأثرآوریرا باو انتقال دهد .

داکتر از قطی سگرت یکدانه میگرفت‌وخیلی دستپاچه ونارام مینمود .

پوزش خواسته گفت :

ازروزگارطبابتم عادت همین است که چون شبانگاه اتاق مریضرا ترك میکنم ، یکدانه سگرترا آتش زده برون میروم ، هیچ اتفاقی نبوده جز آنکه یایك امپول مورفین به بیماربدهم ویااینکه تصدیق مرگیرا کرده باشم .

مردتاجر گفت : دیروقت‌است که شخص مرده راندیده ام ، ازچارده سال باینطرف ، اززمانیکه پدرم میان تابوت خوابید .

وخانم تان .

گمان میکنم خانمم را درآخرین دقایق دیدم ، نه‌بعد از آن .

نویسنده داخل شد ، بادیگران‌مصافحه‌کرد. چشمانش به سختی جانب بستر متمایل میشد .

وبعد باضعف‌وسستی‌ایکه توام باگزیدن لبهایش بودخودرا بجمع دوستان وارد کرده گفت « اوست‌اوکه باید درمیان دوستان آخرین نفراینراه می بود .

نگهبان‌خانه داخل شد ، باچشمان پر ازاشك نزدیك‌بستربزانودرآمده دستهای خودرابه بستر چسپانید. نویسنده دست خودرابعلامت‌امتناع روی‌شانهء اوگذاشت تاجرودا کترنزدیك کلکین ایستادند بادهای‌شبانه جبین ایشانرا نوازش میکرد.

مردتاجر گفت : واقعاً عجیب‌است که‌او بدنبال همه مان فرستاده ، آیا خواسته

است همه مارا دسته جمعی دور بستر مرگ خود به بیند، آیاچیز مهمی گفتنی بود ؟

داکتر باتبسم گرفته ی گفت : از اندم که من داکترشده ام برایمن چیز عجیبی نیست ، شما شاید وقتاً فوقتاً نصایح تجاری برایش میدادید ، شاید میخواست شخصاً مسأله ایرا بشما گوشزد کند.

مرد تاجر گفت : شاید .

نگهبان خانه باز برآمد ورفقا صدای او را که از اتاق مقابل که بامستخدم صحبت میکرد می شنیدند. نویسنده هنوز پای بستر ایستاده ومکالمه عجیبی با مرده گرفته بود

تاجر آهسته بداکتر گفت : اواخیراً بیشتر از هریك ما اورا دیده وشاید بگوید که اوچرا مارا خواسته است ! نویسنده بدون حرکت ایستاده ودیدگان مرده را تماشا میکرد .

آندوی دیگر حوصله شان سرآمد ، مرد تاجر به نویسنده نزدیك شده گلوی خود را صاف کرد :

نویسنده گفت : سه روز قبل برای دوساعت بگردش رفتیم ، برون میان تاکستانها ، میدانید ، درباره چه صحبت کرد؟ او از پلان مسافرت تابستان خود بسویدن ، درباره سنت اومان واوراق رامبران که دانسن به لندن آورده بود صحبت کرد . درمورد بالون ازرهگذر حسابی ومیخانیکی توضیحات مفصلی داد اگرر است بپرسید همه آن درخاطرم هست.

یك چیز واقعیت دارد که : او از مرگ نمی اندیشد امامن گمان میکنم که در یکقسمت معین از عمر اندیشه مرگ متوقف می شود .

داکتر باتاق مجاور رفته بود ، تصمیم گرفت که سگرت خودرا آتش بزند .

روی خاکستردانی برنزی گردهای سیه خاکستر دیده می شد ، دفعتاً بخود آمده گفت : من چرا اینجا ایستاده ام درخود احساس آزادی میکنم که درزمره دوستان او اولین شخص استم که خودمرا رسانده ام وآنوقتی بود که از دوستی ما چیزی مانده بود . درزندگی گمان نمیکنم مردی ازقبیل من پیداشود که دوست

اشخاص بدون وظیفه باشد، اوا گرسرمایه نمیداشت، شاید بد نبال نویسندگی میرفت، چون زرنگی داشت. داکتر در اندیشه عجیب وغریبی فرورفته بود که نویسنده وتاجر داخل شدند.

نویسنده درحالیکه دروازه را از عقب می بست اندیشه‌ای درسرش ایجاد شد وداکتر رادید که کنار میز نشسته سگرتی در دست دارد بدون آنکه آنرا آتش زده باشد ونشانه عدم توازن اندیشه اش بود.

تاجر پرسید: فکری داری؟!

نویسنده به بیعلاقگی پرسید درچه باره؟

چه سبب شد که اوبدنبال مافرستاد! بخصوص ما!

نویسنده هیچ نکته ثابتی که مدلل باشدنیافت وگفت «رفیق مامرگ رانزدیك دیده بود ودرموقعیت محدود ومعینی میزیست، درچنین لحظه‌ای مردم اجتماعی احساس ضرورت آنانرادراطراف خود میکنند که بهشان نزدیك بوده اند.

مرد تاجر افزود: اومعشوقه ای داشته!

نویسنده درحالیکه ابروان خودرابا اهانت بلند میکرد پرسید: «معشوقه؟!

درهمین لحظه داکترمشاهده کرد که خانه میزباز است گفت «تمام خواستهای او اینجاست مردتاجر تبصره کنان گفت: بماچه ارتباطی خواهدداشت، اوخواهر عروسی شده‌ای در لندن دارد. مستخدم واردشد: رفقا نصایحی درباره اطلاع مرگ اوبخواهرش بگوش مستخدم خواندندامااوا فزود که «گمان میکنم تمام خواسته های اونزد وکیل قانونیش روشن باشد».

نویسنده فضای اتاق رامساعد ندید وبرای تبدیل کردن هوای آن پرده سرخ سنگین رایکطرف کشید وهر دوپله راکشود.

بادشبانه بهار داخل شد. داکتر علت خواستن رفقارا از طرف دوست مجرد خود جویاشد وطوریکه انتظار داشت سوال او استقبال شد زیرامستخدم پاکتی را ازجیب خود برآورده پارچه کاغذی ازآن کشید وافزود که آقایش از هفت سال

باینطرف نام دوستان خود را که باید دور بستر مرگش جمع باشند نوشته است.

اما درفرستادن نامه بدوستان خود اهمال ورزیده است . داکتر ورق را از دست مستخدم گرفته مشاهده کرد که متضمن نام پنج نفر است بانضمام این سه نفریکه اکنون حاضرند ونا میکه یکی ازآنهاهم نمیدانند . ولی مستخدم توضیح کرد که اوشخص صنعتگری بوده که آقایش نه ده سال پیش بخانه او میرفته اما آدرس آنشخص گم شده بود .

هرسه باپریشانی وسوء ظن بهم نگریستند . مرد تاجرپرسید « چه معنی میتواند داشته باشد، آیا او قصد خطابه رادرآخرین ساعت زندگی خود داشته است؟

نویسنده افزود: البته موعظه تشییع خودش .

داکتربه روك میز نظرداشت ودفعتاً روی یکپارچه کاغذ سه کلمه را خواند « به دوستان من » داکتر صدا کرد اوه . . . وپاکتی را که روی آن کلمات چاپ شده بود برداشت وبدوستان خود نشان داد . « این برای ماست » درحالیکه بطرف خدمتگار دورمیخورد وباشاره سر باومیفهمانید که وجودش ضروری نیست.

خدمتگار برآمد.

داکتر باچشمان کشاده فریاد کرد : « برای ما؟!... بدون شك حق کشودن این نامه باماست» مرد تاجر در حالیکه کرتی خود رادکمه میکرد گفت «مجبوریم»

داکتر کاغذ را برداشته وپاکت را کشود ونامه ایرا ازآن گرفت، آنرا پایان برد وعینك های خود را راست کرد . نویسنده طوری موقع گرفت که ورق قات نشود .

داکتر افزود« مربوط بهمه ماوشماست » ومکتوب را در برابر نور قندیل که مستقیماً میتابید روی میز هموار کرد. مرد تاجر خود را کنارا ورسانید .

داکتر درچوکی خود باقی ماند . مردتاجر گفت « : چرا بلند خوانده نشود ؟»

نویسنده شروع بخواندن کرد « بدوستان من » باپوزخنده بلی. کلمات بازاینجادر نامه تکرار شده اند .

باتوجه وملاحظه خاصی شروع بخواندن نامه کرد .

« یک ربع ساعت پیش من آخرین نفسهایم را میکشیدم ، شما با هم ترتیبات خواندن این نامه را گرفته اید اینست که باید اضافه کنم ، اکنون ساعات مرگ نیست ، برای آنکه حرکت خوبتری برمن مستولی است .

ومن فیصله میکنم که این نامه را برهم بزنم شاید مرا قصوری نباشد امابرای شما ساعت نامطبوعی بوده واحتمال که زندگی یکدگرتان را مسموم کند .

داکتر تذکری داد : « زندگی را مسموم کند» ومشغول پاك کردن عینک های خود شد .

تاجر بآواز درشت خطاب کرد « تیزتر بخوان »

نویسنده چنین خواند « ومن از خود میپرسم که چه هوس عجیبی مرا امروز وادار برفتن کنار میز کرد تابنویسم البته تأثیر آنرا هرگز از چهره های شما نخواهم خواند وحتی اگر مقدورم بود تا این اکت زیبا را تماشامی کردم

داکتر بدون آنکه صدای خود را فهمیده باشد صدا زد « اوه »

نویسنده نظر تنفری باوافگنده ونامه را تیزتر وکم نون تر از پیش دنبال کرد .

« بلی یک هوس است ، پیشتر از آن نیست . من همه شما را دوست داشته وعلیه هیچیک از شما چیزی ندارم ، همانطور که شما از من استقبال میکردید احترام تانرا دارم . هیچگاه حقارت شمارا نخواسته ام ، حتی همان اوقاتیکه رنج ها بر شما طاری شده وتصور شما جریحه دار بوده پس مبدأ این هوس چیست ، اگر از نگاه بصیرت دیده شود آیا اینهمه برای آن بوده تاجهان را با اعتراف های تلخ آن ترك نکرده باشم ، فکر می کردم اگر میسورم می بود تا برای لحظه ای دم از آنهمه غرورم اظهار پشیمانی میکردم » .

داکتر بآواز تازه ای صدا کرد : بلحاظ خدابخش آخر نامه را بخوان !

مرد تاجر بادرشتی نامه را از دست نویسنده قاپید ، درحالیکه رعشه باندامش افتاده وکاغذ درمیان انگشتانش میخزید ، چشمش بآخر نامه افتاد وکلماترا خواند .

« دوستانم ! تقدیر همین بود ، من آنرا تغییر داده نمیتوانم... من باخانمهای شما هم بستر شده ام باخانمهای همهء تان » .

مرد تاجر ناگهان توقف کرده چشم از نامه برداشت.

داکتر پرسید: این چیست ، چه معنی دارد ؟

مرد تاجر گفت : نامه نه سال پیش نوشته شده

نویسنده اظهار داشت : پیش برو ، نامه را دنبال کن !

مرد تاجر خواند « البته مناسبات جدید وشدید کرد ، بایکی از آنها دیر بسر بردم ، تقریباً باندازه وبهای یک عروسی ... بادیگر ! اوزیبائی دیوانه کننده داشت بالو می آنقدر بطول انجامید که هر دو قرار انتحار را بستیم .

از چار می یکقدم گزیزرا لازم دیدم زیرا او وفانداشته جزمن بدیگری نیز ابراز علاقه میکرد ویکی برای یکبار معشوقه ام بود ...

دوستان عزیزم ! آیانفس تازه گرفته اید « آن ساعات عجیب زندگی من خانمهای تان بود... دیگر برایتان گفتنی ای ندارم . اکنون این نامه را می پیچم در میزم میگذارم اینجا انتظار خواهد کشید تادر هنگام غم واندوه پاره شود. ویا آن وقتی بشماداده شود که روی بستر مرگم افتاده باشم خداحافظ ! »

داکتر نامه را از دست تاجر گرفته باحتیاط از آغاز تا انجام خواند بعد از آن بمرد تاجر که آرنجهای خود را بهم حلقه کرده جلو داکتر ایستاده بود با نگاه ترحم نگریست

داکتر گفت : اگر چه زن تو سال گذشته مرده است ، هنوز این سخن حقیقت دارد.

نویسنده درحالیکه سرش جلو افتاده بود ربع اتاق را عقب نشینی کرد .

درمیان دندانهای خود قرقر کرد « سگ مردار » درحالیکه کلمات در فضا می پیچید نظری افگنده بخاطرش آن تصور زنده شد که برای بار نخست خانم او را درآغوش گرفته بوده اصلاً دیگر زنان درمخیله اش جان گرفت امامقدورش نبود که آنانرا احضار کند. بخصوص زن خود را که از دیر زمانی عشق او را

فراموش کرده بود. اما بیش از پیش زیباتر شده ونزدیکترین مددگار او در امور رسمی و علمی اش شده، آرنده افتخار در زندگی او بوده است.

نویسنده نمیتوانست خود را قناعت بخشد که دوست مجرد ش چسان با حقد و حسد خواسته است عزیزترین محبوب زندگی اورا ازکنار ش دور کند.

بدین اساس اینهمه گریه وزاری زنش چه معنـی داشته تاثـر آورتر از همه اینکه زنش خود را درآغوش مرد بی‌معنی ای افگنده بود

مفکورهٔ اینکه آنمرد لایعنی که اکنون بارنگ پریده حالت کرخ سربدون حیات را روی بالین گذاشته وسبب پریدن رنگ دوست خود شده اورا رنج میداد... زیرا فکرمیکرد مبادا اعتراف دوست مرده اش قرین حقیقت نباشد همین مفکوره حس کینه وانتقام را نسبت بمرد مجرد در نویسنده کشت و تمام اعمال اورا درترازوی قضاوت بر پله فراموشی میگذاشت.

اما اگرنامهٔ او حقیقت داشته باشد باز هم نمودار طرز العمل یك انتقا مجویی کوچك است... داکتر بورق نامه نزدیك شده دربارهٔ زن مهربان و شریفش که اکنون درخانه خوابیده بود اندیشه کرد. ویاد سه فرزند خود را میکرد که بزرگترین آنها پسرش بوده یکسال خدمت نظام را گذرانده بود واز دختر جوانشان که نامزد یك قانوندان بود ودخترکوچکش که از زیبائی بهرهٔ کافـی داشته وآرتستی دریك محفل رقص زیبائی اورا ستوده بود.

داکتر دربارهٔ خانهٔ آرام خود مـی اندیشید، وتمام حواس اورا نامهٔ مرد مرده بخود متوجه ساخته ازیکطرف وجه خطر وازجانب دیگرعدم اهمیت وحقیقت آن در اندیشه اش خطور میکرد.

گرچه لحظهٔ خطرناکی در دماغش خطور میکردندرتاً احساس میکرد چیز تازه ای اتفاق افتاده باشد.

چارده پانزده سال پیش هنگامیکه اوبایك مشکل واقعـی طبابت برخورد کرده بود وآنقدر مشوش شد که مستقیماً از تفکر درآن عاجز شده بود که بالآخره

مفکوره ترك خانه وفامیل در دماغش خانه کرد درآنوقت مشکل آن هدایت یك زن انتحار کننده بود که بخاطر عشق خودرا ازمیان میبرد. او دیرتر ملاحظه کرده نتوانسته ونفهمید که چگونه زندگی آنزن بهمان شیار سابقش برگشته است.

اما دراثنای همان لحظات کثیف ونا مطبوع که چون آتش میگذشت دعواکاری زنش درخاطرش نقش بسته بود.

البته بدون شك چنان بود وآنرا درگوشهء قلب خود مشاهده میکرد، آیا زنش عامل انتقال این خبر برای اونبوده است؟ آیا زنش برموضوع دخیل نبوده؟ وسیزده یاچارده سال پیش چه موقع بوده؟ آیادر تابستان..؟ دریك سفر رخصتی نبوده ..؟

یکشب روی برندهء یك هوتل ...

بدون جهت میخواست عبارات فراموش شده را بخاطربیاورد.

مرد تاجر کنار کلکین ایستاده بفضای مرطوب وسپید شب نظرافگند وباخود اندیشید که زن فقیدش را بخاطر بیاورد اما چون خانهء دماغ را جستجوکرد درمرحلهء اول آنچه بخاطرش آمد این بود که:

خود را کنار دروازه درروشنی خاکستری رنگ اوایل صبح دید که بالباس سیاهی ازخانه حرکت میکند او لحظه ای مکث کرد تا تصورزن خود را کرده باشد، خیالیکه خودش ازیك پندار چشمه میگرفت.

زیرا بمجردیکه تصورش بدنبال زنش رفت تصویر زن زیبا وطنا زیرا درسالهای سی ام زندگیش درچوکات طلایی مشاهده کرد که بالباس رقص نشانهء کامل مستی وغرور بود.

دفعتاً آنچهره بدختر شرمگین وپریدرنگی تبدیل شد که به پیشنهاد او باشرم وحیای ربع قرن پیش جواب میگفت بعداً درپندار او چهرهء زن زیبایی نقش شد که درتیاتر جلوروی اونشسته وچشمش متوجه روی صحنه بود وبالاً خره زن خودرا بخاطر آورد که ازسفر طولانی ای برمیگشت واورامجبور به استقبال کرده بود.

یکبار هم فوراً زن عصبی مزاجی یادش آمد که باچشمان آبی گدی مانند اشك آلود زندگی را درنظر او بیچاره مجسم کرد. باز هم آنزنرا در لباس پارسلی رنگه هنگام صبح تخیل کرد.

لحظه ای وضع آشفتهء مادریرا که دور بستر فرزند مریض خود نشسته ودررنج مرگ اومیسوخت تخیل کرد ویکبار هم مخلوقی رادید که درد دهان اورا کج کرده عرق روی پیشانیش نشسته ودرحالیکه روی اتاق‌خود افتاده بود بوی ابد بدماغش میرسید وخودش ایستاده تماشای‌اورا میکرد.

اومیدانست که این تصاویر وصدها مانند آن باسرعت‌ازدماغ میگذرند واز شخصی یاد می‌کند که‌چندی‌قبل درآغوش خاك‌خوابیده‌بود. اوعزادارزن خود بود واورا ازخاطر نداده بود بااینهمه برایش‌روشن بود که‌با وجوداین تصاویر باید بیك نقطه تمرکز کرده باشد

اکنون ازموضوع شرم آوری دست هارا بهم میمالید آخرالامر به خانه های کنار باغچه های متصل سرك نظر افگند آنها گویی درموج نورمهتاب شبانه شناوری داشتند.

نور مهتاب مانند دیواری ازغبار که روی آن رنگ زده شده وعقب آن خلاء باشد. فضارا گرفته بود.

داکتر درحالیکه ازجایش بلند می‌شد گفت‌شب‌بخیر! برای من بیشتر چیزی نیست که انجام داده باشم.

مرد تاجر برگشت. نویسنده بدون آنکه نامه را دیده‌باشددر جیب خودگذاشت دروازه راکشوده باتاق مدخل متصل‌شد، آهسته به بستر مرده نزدیك شده، دیگران‌دیدند که‌نظر او برزمین‌افتاده دستانش بعقب‌حلقه شده‌اند.

در اتاق مقابل مرد تاجر به‌مستخدم‌گفت« خواهش‌او توسط وکیل قانونی اش برآورده‌شده‌وسروسامانی بکارهایش‌داده‌خواهدشد، فراموش‌نکنی که‌بخواهرش در لندن تیلگراف کرده‌باشی.»

مستخدم درحالیکه دروازه‌را می کشود وگفت «هرگز نه»

نویسنده درزمینه باایشان یکجاشده گفت« هردوی شمارا باخودمیبردارم درشکه برون منتظرش بود .

مرد تاجر تشکرکنان با ایشان خداحافظی کرد وبطرف دهکده براه افتاد . تار طوبت هوای بهار را دربرگرفته باشد نویسنده با داکتر داخل در شکه شد ، درباغها مرغکان شروع بخواندن میکردند . داکتر باصدای عادی خود پرسید : بزودی چیزی از شما روی صحنه خواهم دید . نویسنده از پیش آمد غیر عادی ایکه دربرابر نمایش او اقرار داشت صحبت کرد ، داکتر احترامی کرد وتوجهی مبذول نداشت بهمان ترتیب نویسنده هم توجهی بگفتهٔ خودنکرد .

کلمات از لبانش میپریدند .

در برابرمنزل داکتر هردو از درشکه پیاده گشتند و درشکه رها شد .

داکتر زنگ دروازه را فشارداد ، دومرد درخموشی مطلق ایستاده بودند .

وقتیکه صدای پای جواب دهنده شنیده شد نویسنده گفت« خدا حافظ داکتر عزیز ! »

درحالیکه دماغش گیر میکرد گفت « من ازخود مرا بکسی نمیگویم »

داکتر بانگاهی او را تعقیب نموده تبسم شرینی کرد ، دروازه بازبود ، هردو دست دادند داکتر درراهرو از نظر ناپدید شد ودروازه از عقب بسته شد .

وقتیکه نویسنده دور می‌شد احساس کرد که نامه درجیب واسکت اوست .

بلی نامه آنجا بود ، با احتیاط محافظه شده بود ، زنش آنرا درمیان آثار نشر ناشده اش خواهد یافت اما باتصور رنج آوریکه نامه منسوب باو بود .

اونجوای اورا درمیان قبرخود می‌شنید که میگفت« تو ایمرد بزرگ ای روح شریف وعالی »

(انجام)

دملی دفاع مطبعه